

رَهْ دَانْشَهْ كَيْر وَ پَسْ رَاسْتَهْ  
كَزِينْ دُو نَكَيْرَهْ كَسَهْ كَاستَهْ

# نیستان

سال نخست شماره سوم آذر ۱۳۷۴

در این شماره می خوانید:

- نگاهی به اخّر • درخت آبالو • نقش اجتماعی زورخانه ... • بودیزم در افغانستان • تصویر در شعر مولانا •
- موسیقی در ایران پیش از اسلام • نقدی بر کتاب و خدایان دوشنبه ها میخندند • برگردان بخشی از منظومه حیدر بابا • یادداشتی در باره ملت، ملی، ... • در باره دیوان حافظ شاملو • جغرافیای سیاسی و مرزهای فرهنگی • کورنیلوس•خواندن و نوشتمن یا آموزش ایدئولوژی • بعداز ظهر یک روز بارانی • و ....



حسام الدین چلبی خلیفه مولانا کوید که : روزی حضرت مولانا بخانه ما آمد و تابخانه را خلوت کرده درآمد و ده شبانه روز اصلاً افطار نکرد، درها را فرمود بستن و روزن ها را کرفتن، فرمود که چند دسته کاغذ بقدادی حاضر کردم، ... بعضی و پارسی هرچه املا فرمود بشتم و باواز بلند، نسخ نسخ کرده را طبق طبق می خواندم و می نهادم، چون تمام کردم فرمود که تئور را ور کردن، قریب صد طبق کاغذ را ورق ورق بر می کرفت و در تئور می انداخت .... و چون آتش شعلهای می افروخت و اوراق می افروخت تبسم می کرد که از غیب الغیب آمدند و باز به غیب بی عیب می روند.

چلبی فرمود که جهت تبرک می خواستم که ورقی چند پنهان کنم، حضرت شیخ فرمود که نی نی نشاید، از آنک ابکار این اسرار لایق اسماع اخیار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد کشته اند و اینها غذای روحانیت ایشانست:

سخن خور فرشتست من اکر سخن نکويم

ملک کرسنه کوید که بکو خمش چراي

آنجا بیرون آمده بحمام زیروا در آمد و با فرجی و دستار مبارک از سوراخ خربزه در آب جوشان فرو رفت؛ قرب هفت شبانه روزی در بود؛ علی الصباح سر از خربزه بیرون کرده سرآغاز فرمود که:

باز آمد چون عید نو، تا قفل زندان بشکنم  
وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم  
هفت اختر بی آب را، کین خاکیانرا می خورند  
هم آب بر آتش زنم، هم بادهاشان بشکنم  
از شاه بی آغاز من پران شدم چون باز من  
تا جغد طوطی خوار را در دیر ویران بشکنم  
ز آغاز عهدی کرده ام کین جان فدای شه کنم  
 بشکسته بادا پشت جان گر عهد و پیمان بشکنم  
امروز همچون آصفم، شمشیر و فرمان در کفم  
تا گردن گردنشکان در پیش سلطان بشکنم  
روزی دو، باغ طاغیان گر سبز بینی غم مخور  
چون اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم  
من نشکنم جز جور را، یا ظالم بدغور را  
گر ذرهای دارد نمک، گیرم اگر آن بشکنم  
هرجا یکی کویی بود چوگان وحدت وی برد  
کویی که میدان نسپرد در زخم چوگان بشکنم  
کشتم مقیم بزم او، چون لطف دیدم عزم او  
گشتم حقیر راه او تا ساق شیطان بشکنم  
چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم  
گر در ترازویم نهی، می دان که میزان بشکنم  
چون من خراب و مست را در خانه خود و دهی  
پس تو ندانی اینقدر، کین بشکنم آن بشکنم  
گر پاسیان گوید که "هی" بر وی بریزم جام می  
دریان اگر دستم کشد من دست دریان بشکنم  
چرخ از نگردد گرد دل از بیخ و اصلش برکنم  
گردون اگر دونی کند گردون گردان بشکنم  
خوان کرم گستردهای، مهمان خویشم بردهای  
گوشم چرا مالی اگر من گوشة نان بشکنم  
نی نی منم سرخوان تو، سرخیل مهمانان تو  
جامی دو بر مهمان کنم، تا شرم مهمان بشکنم  
ای که میان جان من تلقین شعرم می کنم  
گر تن زنم، خامش کنم، ترسم که فرمان بشکنم  
از شمس تبریزی اگر باده رسد مستم کند  
من لا ابالي وار خود استون کیوان بشکنم.

اصحاب شادیها کردند؛ بعد از اتمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد و هفت روز دیگر در سماع و جمعیت بود.

برگرفته از 'منافع العارفین' نوشته شمس الدین احمد افلاکی  
نیمة اول قرن هشتم

## فهرست :

۲	.....	پیش درآمد
۴	همایون کاتوزیان	ملت، ملی، ملی گرایی و ناسیونالیسم
۹	آذرخش حافظی	تندیس های بامیان
۱۲	فرشاد قدس	درخت آلبالو
۱۴	.....	فراخوان
۱۵	بهرام حسین زاده	دیوان حافظ احمد شاملو
۱۹	رضا آرسته	نقش اجتماعی زورخانه ...
۲۲	محمدی (زیبا روز)	تصویر در شعر مولانا
گزارشی بر کتاب:		
۲۵	بهرام حسین زاده	"و خدایان دوشنبه ها می خندند"
۳۰	منوچهر اصلاحپور	ترجمه بخشی از منظومه "حیدر بابا"
۳۲	فرشاد قدس	بعد از ظهر یک روز بارانی
۳۵	مهدی مجتبه‌پور	نگاهی به اخگر
۳۹	معلم	تاریخ موسیقی پیش از اسلام
۴۲	پیر بوآلو	اختلال عصبي
۴۴	سهیلا پویان	مقایسه صرفی نفحات الانس و طبقات الصوفیه
۴۶	آذرخش حافظی	شاعر پیوند دلها
۴۸	.....	مساحبه پیرامون سینمای ایران در تبعید
۵۱	منوچهر اصلاحپور	خواندن و نوشن یا آموزش ایدئولوژیک؟
۵۲	شهناز طاهری	زن کولی (عکس)
۵۳	بهرام حسین زاده	بابک خرمدین
۵۶	.....	شعر امروز ما
۵۹	لولیونی	کرنیلوس

- نیستان گاهنامه‌ای در ادب و فرهنگ سرزمین ماست.
- پاسخگوی هر نوشته، نویسنده یا مترجم آن است.
- خوانا بودن را در نوشه‌هایی که برایمان می‌فرستید فراموش نکنید.
- بازگرداندن نوشه‌هایتان را بر ما بیخشایید.
- دست همکاریتان را گرم می‌شانید.

\* نقاشی روی جلد اثر: علیرضا درویشی  
نام اثر: نگاه

تکنیک اثر: اکریلیک و پاستل

نیستان شماره سوم آذر ۱۳۷۴

سردییر: بهرام حسین زاده

ناشر: نیستان

بها: معادل سه مارک

NEYSTAN

آدرس: مارک

POSTFACH 690416

30613 HANNOVER

# پیش درآمد

و با انکا به سنت‌های فرهنگی شان، توانایی افزودن ارزش به مجموعه فرهنگ جهانی را دارند. ستایش کوتاه‌آلمانی از حافظ شیرازی بیانگر آن است که حافظ از خاک شیراز با دنیا تماس برقرار می‌کند و با توصیف 'آب رکاباد' و 'کلکشت مصلی' سهم خویش را در مجموعه فرهنگ جهانی، ادا می‌کند.

نگریستن به فرهنگ موجود، احتیاجی به 'فیلتر' چپ یا راست ندارد. عرصه فرهنگ با عرصه سیاست متفاوت است. عرصه فرهنگ عرصه‌ای است: که در این خیل حصاری به سواری کیرند. یک حافظ، یک فردوسی، یک خیام، یک ... برای تسخیر ملتی کافی است. 'فرهنگ' مانند 'تاریخ' امری است که ریشه در 'زمان گذشته' دارد و موجودیت و چگونگی موجودیت آن از اراده ما پیروی نمی‌کند. ما تاریخ و فرهنگ گذشته را به ارث می‌بریم؛ آن را نمی‌سازیم. اما در 'زمان حال' است که اراده ما در بازسازی فرهنگی مان نقش مهمی را بازی می‌کند. تاریخ گذشتکاریان را نمی‌توانیم دستکاری کنیم؛ اما در تاریخ‌سازی امروزمان است که می‌توانیم دخالت داشته باشیم. برخلاف آن حکم معروف (علم جانبدار است) اگر علم 'کشف و بیان قوانین حاکم بر هستی باشد'؛ نمی‌تواند جانبدار باشد، چرا که خود 'هستی' جانبدار نیست، پس چگونه می‌تواند 'قوانين' آن و 'بیان این قوانین' جانبدار باشند؟

'تاریخ' نیز علم است و جانبدار نیست. فرهنگ نیز همین حالت را دارد. جشن نوروز و مهرگان و سده، جانبدار هیچ نیروی خاص اجتماعی نیستند. در مقطعی از زمان بعنوان واکنش زیبایی‌شناسانه مردم ما، پدیدار شده‌اند؛ رشد یافته‌اند و چون رودی در بستر زمان جاری هستند، بد ما رسیده‌اند و به آیندگانمان نیز خواهند رسید.

فرهنگ و تاریخ یک ملت، هویت ملی او را می‌سازد، یا باید بدون 'هویت ملی' در پی یافتن 'هویتی جهانی' به سکلارخ‌ها و بیراهه‌های ناکجا آباد شافت و یا اینکه در پی حفظ و فراکسیتر کردن این 'هویت ملی' برآمد. اگر به راه دوم قدم کذاریم باید اینرا نیز بدانیم که در میان 'مرده ریک' نیاکانمان همه چیز با علائق و اندیشه‌های ما همخوانی ندارد و همه جزئیات این فرهنگ به ارث رسیده، برازنده اوضاع و احوال امروز و فکر امروزی ما نیست. در مورد چنین اجزایی

به بهانه اعتراض عده‌ای به عکس‌های روی جلد نیستان شماره دو و کارت ضمیمه آن شماره، لازم دیدیم که توضیحاتی بدهیم تا از پیش آمدن هر سوءتفاهمی جلوگیری شود.

تی چند بر ما ایراد کرفتند که کوبی به پیمان خود وفادار نمانده‌ایم و به جانب 'ناسیونالیسم کور' سمت گیری کرده‌ایم. از ابتدا ما نوشتم و گفتیم که این کاهنامه نه دارای بار ایدئولوژیک است و نه جانبداری از یک سیاست خاص را وظیفه خود می‌داند و طی دو شماره گذشته بر این اندیشه‌مان پای فشردیم. متأسفانه چنین متقاضانی معنی و مفهوم 'ناسیونالیسم' را بدرستی در نیافتدان و جای درست کاربرد این کلمه را نمی‌دانند و بهمین دلیل در همین شماره مقاله‌ای از همایون کاتوزیان پیرامون تدقیق تعاریفمان از مفاهیم ملی و ملی‌کرایی و ناسیونالیسم چاپ کرده‌ایم تا دوستان منتقد، لااقل ما را به نام اصلی مان بنامند. ما از ابتدا بر این باور بوده‌ایم که می‌خواهیم از خواهیم از میراث فرهنگ ملی مان پاسداری کنیم و نه صرفا از فرهنگ طبقه یا قشری خاص، ما در جامعه انسانی سهیم هستیم و باید به سهم خود، تعهداتی را نیز پذیریم و سرآمد این تعهدات، چیزی نیست جز اینکه: «دنیای به ارث رسیده از گذشتکاریان را، زیباتر، سالم‌تر و انسانی‌تر به نسل بعدی بسپاریم».

حفظ و گسترش فرهنگ ملی، ارتباطی به برتری جویی ملی و قومی ندارد و نه تنها با اعتلای فرهنگ عموم بشری منافاتی ندارد، بلکه دقیقا از همین راه است که فرهنگ انسانی اعتلا می‌یابد. اگر هر ملتی را از تلاش فرهنگی اش (به بهانه اینکه این تلاش برتری جویی ملی است) باز داریم از مجموعه فرهنگ جامعه بشری چه باقی خواهد ماند؟ آیا نه این است که فرهنگ جامعه بشری مجموعه فرهنگ‌های ملل مختلف دنیاست؟ کسی که به بهانه (جهان وطنی اندیشیدن) از زیر بار وظایف ملی اش شانه خالی می‌کند، در هوای سیر می‌کند. کسی که داستان قسمت کوچکی از یک منطقه یا استان را می‌نکارد (مانند کلیدر) نه تنها به آن منطقه خدمت می‌کند، بلکه به کل استان و کشور و حوزه فرهنگی، نیروی رشد میدهد و از این راه خادم فرهنگ جهانی می‌کردد. کاپریل مارکز، عزیز نسین، کازانتساکیس، دولت آبادی، از روی زمینی که بر آن پا سفت کرده‌اند و با زبان مادری شان

چه باید کرد؟

دشمن، شرطمن را به غارت می‌برد، قحطی تن‌مان را می‌کشد و دروغ روح‌مان را نابود می‌سازد. هرودت در تاریخ خود می‌نویسد که ایرانیان از دو چیز نفرت دارند: اولی دروغگویی است و دومی قرض کردن. زیرا آدم مقروض برای توجیه دیرپرداخت خود باید بهانه‌های دروغین سرهم کند. آیا روشن نیست که برای حفظ خصوصیات روحی و اخلاقی و اجتماعی‌مان هم که شده، باید به پاسداری از هویت فرهنگی‌مان بپردازیم؟ (البته این سوال از آنانست که اصولاً به چنین ارزش‌هایی اعتقاد دارند)

در شرایطی که 'دروغ' چنین بی‌محابا به جانمان چنگ انداخته و حقیقمان ساخته، باید با اتکاء به ارزش‌های فرهنگی‌مان به پاسداری از راستی و درستی بپردازیم؟ یک جامعه به جز فرهنگ خویش چه درمانی برای ترمیم روح و روان خود دارد؟ و اصولاً فرهنگ چه کاربردی جز این می‌تواند داشته باشد؟ تاریخ و فرهنگ جوامع کهنی مانند هند و ایران و چین و ... نه تنها تاریخ و فرهنگ ملی این کشورها هستند، بلکه سرآغاز مدنیت جهان نیز شمار می‌روند و از این زاویه ارزشی جهانی دارند، بی‌جهت نیست که هکل 'آغاز اصل رشد را با تاریخ ایران' می‌داند.

عده‌ای دیگر نیز بر ما ایراد وارد می‌کنند که: چرا اینقدر سنگ ایران را به سینه می‌زنید و از سهم قومیت‌های مختلف سخن به میان نمی‌آورید؟

نخست آنکه نیستان نشریه‌ای است جدید و هنوز فرصتی نیافته تا در مورد فرهنگ اقوام مختلف قلم فراسایی کند. دوم اینکه، ما از دوستان و آشنايان بسیاری تقاضا کرده‌ایم که پیرامون فرهنگ و مختصات اقوام برایمان نوشته تهیه کنند. اما چه کنیم که هنوز چندان که باید از این کونه نوشته‌ها به دستمنان نرسیده است.

و سوم آنکه مطقاً 'فرهنگ ایرانی' مجموعه‌ای است از 'فرهنگ اقوام' تشکیل دهنده این حوزه فرهنگی. آیا پدید آورند کان عناصر فرهنگی، 'انسان‌ها' بوده‌اند؟ و آیا این انسانها هر یک به قومی خاص تعلق ندارند؟ اصولاً اکر کرد، لر، آذری، افغان، تاجیک، بلوچ، فارس و ... را از 'فرهنگ ایرانی' حذف کنیم چه باقی خواهد ماند؟ خانه بخارتر تمامی دیوارهایش، خانه است و شاید به خانه‌ای بدون یک دیوار، بتوان هنوز خانه کفت اما به خانه‌ای که چهار دیوار ندارد نمی‌توان خانه کفت؛ و البته هیچکدام از دیوارها نیز به تهایی خانه را تشکیل نمی‌دهند. رشد 'فرهنگ جهانی' اکر در کروی رشد فرهنگ ملل مختلف تشکیل دهنده جامعه جهانی است؛ رشد 'فرهنگ ملی' نیز در کروی رشد فرهنگ اقوام تشکیل دهنده آن ملت است.

اکر ما از فرهنگ ملی سخن به میان می‌آوریم، عناصر این فرهنگ عموماً از کار و تلاش اقوام مختلف پدید آمده و همچنان که 'ملت' بدون نیزه‌مجموعه‌های قومی خود بی معنی است، فرهنگ ملی نیز بدون فرهنگ اقوام تشکیل دهنده آن مفهوم ندارد.

هر یک از ما، بارها و بارها به تجربه دریافت‌هایم که به هنکام 'خود' و 'اندیشه خود' را مبنای 'هستی' قرار دادن، احتمال خطایمان بسی بیشتر است از زمانی که بر خویشتن 'احتمال خطا' بدھیم و معرف 'حق' دیگران نیز باشیم. یک موزه دار حق ندارد با 'سلیقه خود' آثار موجود در موزه را 'از زیبایی' کرده و صرفاً آثاری را که باب میل او بوده نکهارد و بقیه را نابود می‌سازد. کار فردی که به فرهنگ یک ملت می‌پردازد نیز چنین است؛ اما با 'تفاوتی' کوچک، اما بسیار مهم: فرهنگ و پاره‌ای از اجرای آن فعل هستند و هنوز به عنوان عناصری زنده در زندگی اجتماعی تأثیر مستقیم دارند، اما آثار باستانی یک موزه، چنین مستقیم بر زندگی روزمره ما تأثیرگذار نیستند.

همین تفاوت باعث آن می‌شود که نسبت به 'فرهنگ'، با ظرافت و دقت بیشتری برخورد شود تا با 'آثار باستانی'. باید در اجزای فرهنگ دقیق شد و اجزای کوناگون آنرا از هم تشخیص داد. برخی از اجزای آنرا باید رشد داد؛ برخی را باید صرفاً حفظ و نکهداری کرد که نابود نشوند و برخی دیگر از این اجزاء را نیز باید بدست خاک فراموشی سپرد. اما کدام ترازوست که ما را قادر به چنین تشخیصی می‌کند و از کجا که چندی بعد مجدد آثار (اشتباه بودن) این تشخیص بروز ننماید؟

به صراحت باید کفت که معیارهای سیاسی و ایدئولوژیک فاقد صلاحیت برای چنین تشخیصی می‌باشند و تنها معیار می‌تواند (انسان) باشد و بس. هر چه آشکارا ضدانسانی است را، باید بدست فراموشی سپرد؛ آدم‌کشی، اعدام، شکنجه، قتل و غارت، عصیت، تعییض، نژادپرستی، ... همکی را باید از عرصه فرهنگ بیرون ریخت و آنچه که بغیر از این موارد است را باید نکاهبانی کرد؛ مستقل از آنکه با عقاید ما مخالفند یا موافق.

در این کروه 'نکهداری شده'، اجزایی یافته می‌شوند که نه تنها شرافت آدمی را پاس میدارند و انسان را از حیوانات پیرو غریزه متمایز می‌سازند؛ بلکه همچنین به او نیزی ای خاص می‌بخشند که به کمک همین نیروست که به آفرینش زیبایی می‌پردازد و زندگی خود و دیگران را دلپذیرتر می‌کند. عناصر فرهنگی و روحی در مراوات‌های ما بر هم‌دیگر تأثیر می‌کذارند و حتی به هم‌دیگر تبدیل می‌شوند. برای مثال پدیده‌ای مانند: 'شرم'؛ عنصر روانی که رفته رفته دارد از میان ما رخت بر می‌بندد، احساسی که حتی مارکس ماتریالیست هم آنرا ستایش می‌کند: «شرم یک احساس انتقامی است». احساسی که باعث احترام متقابل انسانها هرگاه انسان به خودخواهی پست دچار می‌شود، آشکار کشته و مایه عذاب او می‌کردد. آیا این احساس از فرهنگ ما سرچشمه نمی‌کمده و آیا بنویس خود بر فرهنگ ما تأثیر نمی‌کذارد.

یا نمونه‌ای دیگر: دروغ‌کویی.

هنکامی که داریوش در دوهزار و پانصد سال پیش می‌خواهد برای کشورش آرزویی بکند. بر سنگ می‌نویسد: 'خداآنند' این کشور را از دشمن و قحطی و دروغ محفوظ بدارد.



# ملت، ملی، گرا و ناسیونالیسم

## همایون کاتوزیان

مجموعه طبقات اجتماعی اطلاق می شد . لیکن مفهوم و محتوای اجتماعی این لفظ با واژه فرنگی ناسیون یا «نیشن» یکسان نبود .

«ناسیون» بعنوان یک استباط سیاسی و اجتماعی از رنسانس به این سو در فرنگ پدید آمد . «ناسیون» در فرنگ مجموعه طبقات اجتماعی است به اضافه دولت که (در فرنگ) بنهای از انداء مشروعیت خود را از طبقات کوناکون اجتماعی می گرفت . حال آنکه در ایران لفظ «ملت» بکلی از استباط سیاسی-اجتماعی «ملت» جدا بود ، و اغلب به عنوان متضاد آن بکار می رفت . ریشه های این مسئله در جامعه شناسی تاریخی ایران است که فرست طرح آن نیز در این مختصر نیست ، اما در نوشته های دیگر مژروح افتاده است . (۲)

۲ - در نتیجه ، «ملی» صفتی بود بمعنایی که امروز اصطلاح «مردمی» را برای آن ساخته اند ، و نزدیک ترین الفاظ فرنگی به آن «پوپولر» و «دموکراتیک» است . اما مفهوم دقیق اجتماعی آن «غیردولتی» و (هنگام برخورد دولت و ملت) «ضد دولتی» بود - نه به معنای فرنگی «آنانشیست» ، بلکه به مفهوم ایرانی «ضد استبدادی» . و این از آن جهت بود که دولت نماینده زیرشای استبدادی جامعه بود ، و در نتیجه در آن فوق طبقات ، یعنی در فوق ملت ، یعنی در فوق اجتماع قرار داشت ( و نه فقط در رأس آن ) . در انقلاب مشروطه از نیروهای ضد استبدادی توانماً یعنوان «ملیون» یاد می شد ، و از نیروهای استبدادی یعنوان «مستبدین» و «دولتی ها» .

۴ - و اینک نمونه های مختصری از مفاهیم و کاربرد «ملت» و «دولت» و «ملی» و «دولتی» ، در قرن نوزدهم و انقلاب مشروطه .

در نامه حاج میرزا حسن مجتبه آشتیانی ، یکی از رهبران نهضت تباکو ، به ناصرالین شاه آمده است : «..... با آن که خود استدعای مجلس اجتماع را نموده و سبب حضور سایر علما شده و معلوم است که مقتضای اتحاد دولت و ملت ... آن است که اگر مطلبی را بینند که خالی از صلاح دولت و ملت بل موجب .... » (۳)

در عرض ده سال گذشته این نکارنده در نوشته های کوناکون در باره مفهوم تاریخی و اجتماعی واژکان و استباطاتی که در عنوان این یادداشت آمده اند ، کتفگو کردند . یک نمونه آن جزوی ای است زیر عنوان «ملی کیست و نهضت ملی چیست» که در سال ۱۳۵۹ ( با همکاری دکتر امیر پیشداد ) انتشار یافت . اینک لازم است ، که طرح مختصر ولی جامعی از این مبحث را در این مقاله ارائه دهیم . شاید لازم به تأکید باشد ، که این بحث اصولا از مقوله مباحث علمی است ، و علی الاصل نباید به عواطف یا تعصبات سیاسی ارتباطی داشته باشد به عبارت دیگر اگر نظرات زیر را کسانی نپسندند ، بهتر است شواهد و استدلالات آن را رد کنند . ( تا خود این نکارنده نیز از آن نظرات باز کردد ) . نه اینکه کمان بزند که مبنای این اظهارات بر تعصبات سیاسی قرار دارد ، و باید برای مقابله با آن به تعصبات دیگری متousel شد . اما البته این نتیجه کیری علمی در فهم و درک حوادث و جنبش های سیاسی صد سال اخیر ایران نیز موثر خواهد بود ، و چنین نیز باید باشد .

۱ - اگر به تاریخ ( و از آن جمله تاریخ ادبیات فارسی ) رجوع کنیم ، می بینیم ، که لفظ ملت در گذشته به پیروان ادیان کوناکون اطلاق می شده ، مانند «ملت مسلمان» ، «ملت یهود» ، «ملت مسیح» . در کتاب معروف شهرستانی «الملل والتحل» منظور «از ملل» همین است . و در اشعار معروف حافظ : «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه » و مولوی : «ملت عاشق ز ملتها جداست / عاشقان را ملت و مذهب خداست » ، نیز همینطور . حتی تا چشت هفتاد سال پیش لفظ ملت هنوز کاهی به این معنی بکار می رفته ، چنانکه مصدق در نطقی در مجلس ششم می کوید : «بنده همه آفایانی که در اینجا تشریف دارند . غیر از آفایانی که از ملل متعدد هستند - همه را مسلمان و هواخواه مملکت و طرفدار اصلاحات می دانم ». (۱) و در اینجا منظور از «ملل متعدد» زرتشیان ، یهودیان و مسیحیان ایرانی هستند که در مجلس نمایندگان ویژه خود را داشتند .

۲ - اما ، «ملت» رفته رفته مفهوم مردم را یافته بود و به

و ملت کردیم ... و دولت را به همراهی با ملت دعوت کردیم ... بر عکس همه را دولت به وعده‌های عرقوبی گذارنده ... و با اینکه می‌دانستیم تمام مفاسد حادثه از تحریکات دولت و دولتشان خائن است، باز محض حفظ مراتب اغماض نمودیم ... تا آنچه را که از او حذر داشتیم واقع شد و رشته اتحاد دولت و ملت یکباره گسیخت.»<sup>(۱۲)</sup>

در نامه مردم اصفهان (۱۲ محرم ۱۳۲۷) به مشیرالسلطنه صدراعظم آمده است: «اگر خدمات این دو سال را مقایسه نمایید صدی ندوونه عاید دولت، یکی اسباب

زحمت ملت شده»<sup>(۱۳)</sup>

در شرح حوادث می‌خوانیم که: «در بین راه جناب فخامالسلطنه را ملاقات کردم، تکلیف غلیانی کرد، رفتم به خانه ایشان. اول مطلبی که کفت این بود که از خط کمپانی تلکراف به سفارت انگلیس شده است که در تبریز فتح با ملت

بوده و اردوی دولت را متفرق کرده‌اند.»<sup>(۱۴)</sup>

از تلکرام ستارخان به سعدالدوله (۱۱ صفر ۱۳۲۷): اردوی دولتی در مقام محاربه با ملت به عوض اینکه علی الرسم با مجاهدین مسلح ملت که برای استرداد حقوق حقه خود قیام و تا آخرین قطره خون خودشان ایستاده‌اند، جنک نماید. در نهایت وحشی گری و بی‌رحمی بر اهالی دهات بی‌سلاح بی‌طرف اطراف محله حمله نموده ... امضاء فدایی ملت، ستار.

در ۱۷ جمادی الاولی، ۱۳۲۶، از تقی‌زاده تلکراف رمزی به مجاهدین تبریز می‌رسد: «مجلس هم با شاه در مذاکره سخت است. قشون ملی از هر طرف در شرف حرکت می‌باشند .... فدای ملت، تقی‌زاده»<sup>(۱۵)</sup>

۵ - پس از جنگ بین‌الملل اول نیز لغات و اصطلاحات «ملت»، «دولت»، «ملی» و غیرهم باز هم به همان مفاهیم بکار برده می‌شد.

در روزنامه نویه‌وار (نشریه ملک‌الشعرای بهار)، شماره ۱۶ میزان ۱۳۰۱ می‌خوانیم:

«روز پنجمینه ۱۲ صفر (۱۲ میزان جاری) در مجلس ملی آقای معتمد التجار نماینده تبریز لا یحده‌ای را قرانت کرده و از ظهور ارجاع در تبریز و رشت و خرابی اوضاع و نقض قوانین شکایت نموده .... و بالآخره کفتد باید حکومت‌های نظامی ملغی بشود، و خیلی تقاضاهای ملیه دیگر ....»<sup>(۱۶)</sup>

(در اینجا «تقاضاهای ملیه» به مفهوم «خواست‌های مردمی یا دمکراتیک» بکار رفته است).

آقا سید یعقوب انوار در نطق خود در دفاع از تغییر سلطنت (نهم آبان ۱۳۰۴) کفت: «پس از آنکه مجلس به توپ بسته شد و آزادیخواهان در تمام اقطار ایران منتشر شدند ... خدا خواست و قوه ملی غلبه کرد و درباری‌ها ناچار شدند که در مقابل قواهای ملی تسليم شوند و مشروطیت را اعاده دهند».<sup>(۱۷)</sup>

روشنفکران مشروطه و پس از آن، «دموکراسی» را به «حکومت ملی» ترجمه کرده بودند، یعنی «حکومت» برای «کراسی» و «ملی» برای «دمو»، و اینک تمنه‌هایی از مورد استعمال عبارت «حکومت ملی»:

«.... مجلسی در دربار تشکیل دادند که صورت آن مجلس ازین قرار است: اجزا حضار مجلس از طرف ملت: جناب آقا میرزا حسن آشتیانی - جناب آقا سید علی‌اکبر تفرشی - حاج شیخ‌فضل‌الله نوری - جناب امام جمعه - جناب آقا سید محمد رضا طباطبائی - جناب آقا سید عبدالرشید بهبهانی .... اجزاء حاضرین از طرف دولت: نایب‌السلطنه، کامران‌میرزا - وزیر اعظم، امین‌السلطنه - حاج امین‌السلطنه ....»<sup>(۱۸)</sup>

در نامه مظفرالدین شاه به پسرش محمد علی‌میرزا - دو سه هفته پیش از اخضاء فرمان مشروطیت - چنین می‌خوانیم: «... همکی دعا کوی دولت و ملت و طرف توجه ملوکانه ما هستند .... و عرایض حق آنها را هم که مبنی بر صلاح دولت و ملت باشد قبول خواهیم فرمود.»<sup>(۱۹)</sup>

از نقطه مظفرالدین شاه در ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۲۲۴: «اینست که من مصمم شدم مجلس شورای ملی را تشکیل و تنظیم نمایم تا بدینوسیله بنیان اتحاد و اتفاق دولت و ملت بطوریکه دلخواه من است مستحکم شود، و امیدوارم انشالله تعالی به آن آرزو نایل شوم و طوری اساس اتحاد مایین دولت و ملت استوار شود.... ولی هر تکلیفی متنضم حقی است و بالعکس ... باید اساس موافقت دولت و ملت بر شالوده صحیحی گذارده شود.»<sup>(۲۰)</sup>

در اعلامیه مورخ نهم جمادی الاولی، ۱۳۲۶ قمری آمده است: «کیست نداند ملت نجیب قدیم ایران بعد از آنکه قرن‌ها دچار استبداد بوده .... بواسطه نامساعدتی شاه با اساس مشروطیت، گرفتار چه مشکلات شده؟ ... چنانکه در اواخر ماه ربیع‌الاول برای زیادتی روابط اتحاد حقیقی، عموم انجمن‌های ملی .... از مجلس مقدس درخواست کردند که چون بی‌اطمینانی ملت از شاه و بدگمانی شاه از ملت منافق مقاصد عالیه دولت و ملت است ...»<sup>(۲۱)</sup>

ناظم‌الاسلام ضمن شرح وقایع می‌نویسد: «عجب است که شخص اعلیحضرت و دولتیان راضی به این وقایع ناگوار نمی‌باشند ولی شیخ‌فضل‌الله و سید علی‌یزدی و اتباع شان آن‌طور با اولاد پیغمبر سلوک می‌نمایند ....»<sup>(۲۲)</sup> در نامه علمای بزرگ عتبات به محمد علی شاه آمده است: «.... به اقتضای وظیفه و تکلیفی که در حفظ دین و دولت و ملت بر عهده داریم .... تفرقه کلمه دولت و ملت .... تا مرز و بوم ایران را بکلی ویران و دولت و ملت را بالمره معذوم و مملکت را تسليم اجانب نکنند مرادشان حاصل نخواهد شد.»<sup>(۲۳)</sup>

در اعلامیه ملیون مورخ ۲۰ شعبان ۱۳۲۶، آمده است: «.... آن بوده که در هر موقع دولت درباره مشروطه طلبان اقدامی نماید. آشکارا قدم را پس نهاده و صریحا عذر می‌خواستند .... و اسلحه را ریخته و از فرمان دولتیان بی‌مروت بر می‌نافتند ...»<sup>(۲۴)</sup>

در شرح وقایع: «بیچاره ملت آذربایجان ≠ یعنی مردم آذربایجان» و مجاهدین غیور تبریز که چهار ماه است دست از همه چیز خود شسته تا جانهای عزیز خود را سپر کلله‌های آتشین نموده ...»<sup>(۲۵)</sup>

از تلکرام علمای بزرگ نجف به محمد علی شاه: «ولی چون خرچه از اول امر تا کنون اقدام در اصلاح و اتحاد بین دولت

اعطاء امتیاز نفت شمال به شوروی کوید، نوشته: «اغلب لواح تقدیمی شما روی حفظ منافع ملاکین بوده است. شما از آزادی ملت می‌ترسید.» (۲۵) یک روز پیش از سی‌ام تیر معروف، روزنامه بسوی آینده (نشریه علی‌الحرب توده) نوشته:

دکتر مصدق علاقمند بود که عمال سیاست آمریکا را در درجه اول بکرسی و کالت بنشاند و هدف شکیل مجلسی با اکثریت آمریکایی بود. ولی در عمل برای جلوگیری از هرگونه پیروزی نهایندگان واقعی ملی [یعنی کاندیداهای حزب توده] با دریار و عمال امپریالیسم انگلیس سازش کرد.» (۲۶)

مصدق در نطق خود در مجلس شانزدهم (۲۲ فروردین ۱۳۲۰) گفت:

ملکت ایران باید به طریق دموکراسی و بر طبق اصول مشروطیت اداره شود. دیکتاتوری مملکت ما را به روز سیاه نشانده و آنرا هیچوقت ملت ایران طالب نبوده است... آقایان محترم شما بیایید به کعبه ملت روی کنید تا به طور قطع دو ثلث از شما را روانه خانه خود[یعنی مجلس شورای ملی] کنید... مطمئن باشید که ملت با انتخاب کسانی موافقت خواهد نمود که صمیمیت خود را در این دوره نسبت به او ثابت کنند.» (۲۷)

مصدق در نطق رادیویی پنجم مرداد ۱۳۲۲ خود گفت: در مبارزه‌ای که اکنون در پیش گرفته‌ایم دو راه بیشتر وجود ندارد: یا مقاومت و پایداری، که پایان آن سعادت و استقلال واقعی و عظمت ملت ایران هست، یا انقیاد و تسليم که نتیجه‌اش نتک و رسوایی ابدی و محرومیت از مزایای حکومت ملی و تحمیل مفاسد و مظالم حکومت‌های فردی و دیکتاتوریست.» (۲۸)

نهضت مقاومت ملی (سازمان احزاب و نیروهای نهضت ملی) که پس از ۲۸ مرداد برای مبارزه با دولت کودتا تشکیل شده بود) در یکی از اعلامیه‌های خود می‌نویسد: رسالت تاریخی نهضت مقاومت ملی ایران ادامه راه مصدق، یعنی کوشش در راه انتقال حق حاکیت به ملت و تأمین استقلال و آزادی کشور است.» (۲۹)

آنچه در بالا آمد، فقط مثالهای بود برای روشن ساختن مفهوم واژگان «ملت»، «ملی»، «حکومت ملی» و غیره‌نم در کاربرد و مورد استعمال آنان. این مثال‌ها را به ویژه از ادوار مختلف نهضت ملی انتخاب کرده‌ایم، تا گمان نرود که به دوره خاصی از آن ارتباط داشته. و نیز آنان را از زبان و قلم افراد و سازمان‌های سیاسی گوناگون - و با عقاید مختلف یا متضاد - برگزیدیم، که این تصور پدید نیاید که فقط افراد و سازمان‌های ویژه‌ای چنین برداشت‌هایی داشته‌اند. اما از این نمونه‌ها، و از نمونه‌های دیگر، تا خواسته باشید در مطبوعات سیاسی ایران قرن نوزدهم و قرن بیستم یافت می‌شود، و از زبان و قلم افراد و سازمان‌های بسیار بیشتری.

ترجمه «ملت» به «ناسیون» و «ملی» به «ناسیونال» «ناسیون» یک استنباط سیاسی-اجتماعی فرنگی است که آن در چهار پنج قرن اخیر در اروپای غربی پدید آمده است. صفت «ناسیونال» نیز بر اساس آن ساخته شده (و مکتب

سید حسن مدرس در نطق معروف ۲۱ جوزای ۱۳۰۲ خود در مجلس پنجم (برای استیضاح از دولت سردار سپه) می‌گوید: «تا اینکه به زمان ما رسید، یعنی انقلاب ایران برپا شد و ملت بیدار شد و حکومت یکنفری به حکومت ملی مبدل شد...» (۱۸)

مصدق در نطق خود در مجلس ششم (۲۸ بهمن ماه ۱۳۰۶) چنین گفت:

«ملت بیچاره که از انتخاب وکیل بی خبر است، ملت بیچاره که از حکومت ملی محروم است، سزاوار نیست که مورد ملامت هم بشود...» و نیز: «هرگاه دولت به آزادی انتخابات معتقد باشد، اصلاح قانون را هم خودش پیشنهاد می‌نماید، و اگر نکرد، باز هم با همین قانون ممکن است حکومتی نسبتاً ملی تشکیل داد...» (۱۹)

فرخی بزدی در همان سالها در یک رایعی سیاسی گفت: بر ملت اگر وکیل تحمیل شود / پس فایده حکومت ملی چیست (۲۰)

۶ - و این مفاهیم و موارد استعمال آن پس از شهریور بیست نیز ادامه می‌یابد:

محمد علی فروغی، نخست وزیر، در نطق رادیویی ۱۴ مهر ۱۳۲۰ خود گفت که:

نظام سیاسی بر سه «قسم» است: «قسم سوم را حکومت ملی می‌گویند که اروپاییان دموکراسی می‌نامند... ملت‌ها هرچه داناتر و به رشد و بلوغ نزدیک‌تر می‌شوند به قسم سوم، یعنی حکومت ملی، متغیر می‌کردند. شما ملت ایران به موجب قانون اساسی ای که تقریباً ۳۵ سال پیش مقرر شده است دارای حکومت ملی پادشاهی هستید.» (۲۱)

مصدق در نطق خود در مجلس چهاردهم (۱۶ اسفند ۱۳۲۲) گفت:

هیچ ملتی در سایه استبداد بجایی نرسید... یا باید گفت که در جامعه افراد در حکم هیچ‌اند و باید آنها را یکنفر اداره کنند. این همان سلطنت استبدادی است که بود، مجلس برای چه خواستند و قانون اساسی برای چه نوشته‌اند؟ یا باید گفت که حکومت ملی است و تمام مردم باید غمخوار جامعه باشند و در مقدرات آن شرکت نمایند، در این صورت منجی و پیشوا مورد ندارد...» (۲۲)

روز بعد از این نطق و هم‌ارکان حزب توده در باره آن نوشته: «سخنرانی دکتر مصدق با آن حالتی که بخوبی جنایات دیکتاتوری را حتی در باره اینکونه رجال سیاسی پاکدامن و میهن‌پرست نشان می‌داد، روح تازه‌ای در کالبد هر عنصر شریف و ملی می‌دمد... دیروز هم این سیاستمدار دلسوز ملی همان خطر را بکوش ملت ایران رسانید... ملت ایران به وسیله مظہر اراده خود، دکتر مصدق، ندای مظلومانه خود را بکوش همه جهانیان رسانید...» (۲۳)

مصدق در نطق خود در مجلس چهاردهم (۲۶ شهریور ۱۳۲۴) گفت:

«من یک آدمی بودم که دوره رضا شاه معتقد بودم که شئون ملی ما باید بدمست ایران باشد، نبدست یکنفر...» (۲۴) پیشه‌وری در مقاله‌ای که در آن مصدق را بعلت مخالفت او با

ایتالیای مسولینی، آلمان هیتلری، اسپانیای دوره فرانکو و اتریش دوره شوشینگ.

ب - پیش از این دو سه قرن و خارج از اروپا، سخن از ناسیونالیسم و ناسیونالیست گفتند، حکم از پیش به پس خواندن تاریخ را دارد. ( یعنی آن چیزی که فرنگی‌ها به آن «آنکرونیسم» می‌کویند ) . مثل اینکه ما رستم‌دستان و رستم فرخ زاد و جلال‌الدین خوارزمشاه و شاه اسماعیل صفوی و نادر شاه افشار و جز آن‌ها را ناسیونالیست بخوانیم، یا پریکلس و تیمیستوکل و زنوفون و هرودت را ناسیونالیست‌های یونان قدیم نام دهیم، یا کراسوس و قیصر و اوکتاواوکوست و کالبا را ناسیونالیست‌های روم قدیم. ( چنانکه، از نظر تاریخی و جامعه‌شناختی، بازگاتان ایرانی یا فنیقی قرن‌ها پیش را «بورژوا» خواندن جایز نیست، یا مزدک را «کمونیست» شمردن، خالی از دقت تاریخی و علمی است ).

ج - اما میهن‌پرستی، دفاع از یک سرزمین و مردم آن در برابر تسلط، تجاوز یا تحقیر دیگران، حفظ و اعتلای میراث فرهنگی و اجتماعی سرزمین خود، کوشش برای پیشرفت و ترقی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی یک کشور ... هیچ‌یک متضمن ایدئولوژی خاصی نبوده‌اند و نیستند، و زمان و مکان هم نمی‌شناشند. اگر مردم لهستان و چکسلواکی و یونان و شوروی و انگلستان و فرانسه و هلند و سایر نقاط در جنک دوم جهانی در برابر تهاجم یکانه از سرزمین و هویت و ناموس و حیثیت تاریخی و فرهنگی خود دفاع کردند، این را به حساب ناسیونالیسم نمی‌توان کذاشت، بلکه این همان چیزی است که ما ( در ایران ) وطن‌پرستی می‌خوانیم و فرنگی‌ها به آن «پاتریوتیسم» می‌کویند.

د - در قرن بیست، و در رابطه با جنبش‌های استقلال طلبانه کشورهای استعمارزده و جهان سوم، تخلیطی بین وطن‌پرستی، استقلال‌طلبی و آزادی‌خواهی - از سویی - و ناسیونالیسم، از سوی دیگر پدید آمد. گاندی و نهرو و پاتل و جناح و دیگران از استقلال و آزادی و حیثیت و هویت هند دفاع می‌کردند. اما نه توسعه طلب بودند، ته خواهان رژیم دیکتاتوری، نه معتقد به برتری قومی و نژادی. و مثال‌های دیگری نیز در این زمینه هست. اما در موارد دیگری نیز جنبش‌های استقلال‌طلبانه و ضد استعماری ضمناً شکل ناسیونالیستی بخود کرفتند که نمونه‌هایش را در ترکیه و یونان و مصر و عراق و بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین می‌توان یافت.

ه - نهضت ملی ایران از نوع اول بود. این نهضت چندین دهه را از پیش از انقلاب مشروطه تا پس از ملی شدن نفت. در بر می‌کشد. این نهضت دارای جناح‌ها و مکتب‌ها و برنامه‌های کوناکون بود. شعارها و تاکتیکها و برنامه‌های روز این نهضت طبیعتاً در هر دوره‌ای مستقیماً به همان دوره مربوط می‌شد. اما اساس و شالوده این نهضت همیشه بر تأمین استقلال و آزادی کشور، دفاع از نوامیس و حیثیت فرهنگی ملت ایران ( یعنی همه اقوام ایرانی )، مبارزه با استبداد، و استقرار «حکومت ملی »، یعنی دموکراسی بود. و هیچ‌یک از سران شاخص این نهضت نیز نژاد پرست، ضد خارجی، توسعه طلب و هواخواه رژیم دیکتاتوری ( چه رسد به استبدادی ) نبودند. از میرزا شیرازی و

نیستان. آذر ۷۴. شماره سوم. سال نخست. ۷

« ناسیونالیسم » نیز - که به آن باز خواهیم کشت - وجه تسمیه‌اش را از همان واژه گرفته است . )

وقتی خواستند واژه و استبطاط فرنگی « ناسیون » را به فارسی ترجمه کنند، چون در واقع معادل فارسی برای آن موجود نبود، اصطلاح « ملت » را در مقابل آن بکار بردنده و اگر مسئله به اینجا ختم شده بود، شاید هرگز به همین توضیحات نیز نیازی پیدا نمی‌شد. اشکال کار از آنجا شروع شد که چون برای اصطلاح « ناسیونال » هم معادلی در فارسی نداشتم، « ناسیونال » را به « ملی » بیگرداندند و در درجه اول در مورد شرکت‌ها و صنایع دولتی. حال آن که شکل طبیعی این واژه‌سازی‌ها - یعنی آنچه با واقعیات تاریخی و اجتماعی ایران وفق می‌داد - همان بود که خود بخود بوجود آمده بود، یعنی اموال دولت را « دولتی » و اموال مردم را « ملی » می‌کنند: مانند راه‌آهن دولتی، رادیوی دولتی و مدرسه دولتی؛ در برابر مدرسه ملی، اتوبوس ملی و « ساعت ملی ». البته، هم « ملی » و هم « ناسیونال » مفهوم « خودی » ( در برابر بیکانه ) و « داخلی » ( در برابر خارجی ) را هم دارند که با آنچه ما در این یادداشت می‌گوییم، تناقض حاصل نمی‌کند. مثلاً، وقتی « بانک ملی » درست کردند، غرض از « ملی » خودی بود - در برابر بیکانه، چون تا آن روز بانک‌های حاکم در ایران بانک شاهنشاهی انگلیس و بانک استقرaxی روس بودند. همچنین عبارت « ملی کردن نفت » و « واژه » نفت ملی » بویژه به این دلیل بد کار برده شد که صنعت نفت را از دست یک شرکت و قدرت بیکانه خارج کرده بودند. تازه در این مورد وجه دیگر و عمیق‌تری از مسئله نیز دخالت داشت، زیرا که در جریان آن مبارزه، در جارچوب آن دولت، نفت نه فقط از دست بیکانکان خارج شده بود، بلکه در تملک یک حکومت ملی، یعنی یک دولت غیراستبدادی نیز قرار داشت و به این ترتیب واقعاً به ملت به مردم ایران - تعلق یافته بود . در هر حال، استناد و مدارک موجود نشان می‌دهد که تا کودتای ۲۸ مرداد حتی در حوزه اموال خصوصی و اموال دولتی، اصطلاح ملی اغلب در مورد اول به کار می‌رفت، و دولتی در مورد دوم .

رابطه « ملی » با « ناسیونالیسم »

الف - ناسیونالیسم یک ایدئولوژی فرنگی است که مقدمات آن از قرون شانزده و هفده در اروپای غربی فراهم شد، و از اواسط قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیست - اول در توری، بعد در عمل - به اوج خود رسید. ناسیونالیست‌ها مدعی برتری قوم یا نژاد خود ( یا این هر دو ) بودند. و شیوه کار آنان رژیم دیکتاتوری بود. اما طبیعتاً وجود و تجلیات ناسیونالیسم در دوره‌های کوناکون و در نقاط مختلف اروپا حد در حد یکسان نبود. یک نمونه ناسیونالیسم اروپایی را در حوادث انقلاب انگلستان، در قرن هفدهم، مشاهده می‌کنیم، که دولت انگلیس به رهبری الیور کرامول مردم ایرلند را به شدت سرکوب کرد ( و یکی از ریشه‌های بزرگ تاریخی خصومت بین این دو ملت نیز از همین جا پدید آمد ). نسونه دیگر در دنبال انقلاب فرانسه، و در جریان تشکیل نخستین امپراتوری آن کشور ( به رهبری ناپلئون بناپارت ) دیده شد. در قرن بیست نیز جنبش‌های ناسیونالیستی در اروپا زیاد بود که فقط بعضی از آنان به قدرت رسیدند. و از این جمله‌اند

- ۴ - ایضاً، ص ۴۹ .
- ۵ - ایضاً، ص ۵۳۷ .
- ۶ - ایضاً، ص ۶۱۵ .
- ۷ - ایضاً، جلد دوم، ص ۱۴۰ .
- ۸ - ایضاً، جلد دوم، ص ۱۸۲ .
- ۹ - ایضاً، جلد دوم، ص ۱۸۷ .
- ۱۰ - ایضاً، جلد دوم، ص ۲۱۲ .
- ۱۱ - ایضاً، جلد دوم، ص ۲۲۴ .
- ۱۲ - ایضاً، جلد دوم، ص ۲۲۹ .
- ۱۳ - ایضاً، جلد دوم، ص ۳۰۸ .
- ۱۴ - ایضاً، جلد دوم، ص ۳۱۲ .
- ۱۵ - احمد کسروری، تاریخ مشروطه ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۶، یکجلدی، ص ۶۲۵ .
- ۱۶ - ملکالشعرای بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، خلد اول، ص ۲۶۶ .
- ۱۷ - نقل از ابراهیم خواجه‌نوری، بازیگران عصر طلایی، جلد دوم، جزو ۲۸، ص ۱۹۷ .
- ۱۸ - حسین مکی، دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، ص ۴۲ .
- ۱۹ - ایضاً، از ص ۲۳۹ به بعد .
- ۲۰ - دیوان فرخی یزدی، به اهتمام حسین مکی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۲۱۰ .
- ۲۱ - تاریخ بیست ساله ایران، جلد هشتم، حسین مکی، تهران: علمی، ۱۳۶۶، ص ۱۸۱ .
- ۲۲ - کی استوان، سیاست موازنۀ منفی، تهران: ظفر، جلد اول، ۱۳۲۷، ص ۳۴ .
- ۲۳ - رهبر، ۱۷ اسفند ۱۳۲۲ .
- ۲۴ - کی استوان، سیاست موازنۀ منفی، جلد دوم .
- ۲۵ - روزنامه آثیر، ۱۴ آذر ۱۳۲۲ .
- ۲۶ - بسوی آینده، ۲۹ تیر ۱۳۲۱ .
- ۲۷ - نطق‌های دکتر مصدق، انتشارات مصدق، جلد ۴، ۱۲۱-۱۲۲ .
- ۲۸ - استاد نهضت مقاومت ملی ایران، نشریات راه مصدق و ضمان آن، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۲۳ .
- ۲۹ - ایضاً، ص ۱۲۸ .



مجتهد آشتیانی و آقا سید محمد طباطبائی و سید حسن تقی زاده و جهانگیر خان شیرازی و سید جمال الدین اصفهانی و ناظم‌الاسلام کرمانی گرفته تا مدرس و مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مصدق و بسیاری دیگر از قدیم و اخیر .

و در ایران قرن بیست فقط کسانی را می‌توان ناسیونالیست خواند ( و طبیعتاً با تعاریفی که از این اصطلاح و استبطاط تاریخی در بالا عرضه کرده‌ایم ) که مدعی برتری ذاتی نژاد و اقوام ایرانی - بلکه قوم فارس - بر سایرین بوده‌اند . و ایجاد کینه و دشمنی ذاتی با ترک و عرب نیز از همین طریق بود . می‌گوییم « ذاتی » چون گفتن اینکه عرب در فلان جا ظلم کرد و ترک در فلان مسئله درماند - اگر درست باشد - امری است عینی ، ولی تبلیغ اینکه عرب اصلاً « وحشی » و ترک اساساً « نادان » است ، ادعایی است ذاتی و ماهوی و ذهنی ، که از نظر علمی قابل اثبات نیست ، و از نظر سیاسی و اجتماعی و اخلاقی خطناک و ( دست کم ) غیر منصفانه است . و این از جمله مبانی ایدئولوژیک دولت پهلوی بود ، نه از آراء و عقاید نهضت ملی .

ز - حال اگر کسانی بخواهند علاوه بر این ، همه مردمان وطن پرست ، ضد استعمار و خواهان دموکراسی را هم - چه در ایران ، چه در جاهای دیگر - ناسیونالیست بخواهند ، ما بحث و جدلی بر سر لفظ و لغت نداریم . فقط - و صرف‌نظر از توضیحات بالا - معلوم می‌شود که هر که خائن به وطن خود نباشد و برای حفظ میراث آن ، و پیشرفت آن بکوشد ، و در عین حال خواهان دموکراسی - یعنی حق شرکت فعال مردم در سرنوشت خویش باشد - نیز ناسیونالیست است .

ح - ضمناً ، از چند ماه پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تاکنون دو اصطلاح تازه در فرهنگ سیاسی ایران پدید آمده است که - چون سابقه تاریخی ندارد - مفهوم سیاسی و اجتماعی آن نیز درست روشن نیست . یکی از این لغات « ملی کرایی » و دیگری « ملی کرا » است . مفهوم این لغات جدید را نیز ( مانند هر لغت دیگری ، خاصه اگر تازکی داشته باشد ) باید در کاربرد آنها جست . آنچه فعلاً در این باره میتوان گفت این است که توضیحات ما در بالا به واژگان « ملت » ، « ملی » ، « نهضت ملی » و « حکومت ملی » ارتباط دارد . نه به لغات و اصطلاحاتی که تازه خلق شده‌اند و سابقه تاریخی ندارند .

۱۳۶۶ اسفند

۱ - دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او . تهران : علمی ،

۱۳۲۴ ص ۴۷ .

۲ - رجوع فرماید به :

H. Katouzian : « The Aridisolatic Society: A model of Long-Term Economic and Social Development in Iran », The .

و نیز به :

H. Katouzian : The Political Economy of Modern Iran, London : MacMillan and New York University press, 1981.

۳ - ناظم‌الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، بکوشش سعیدی سیرجانی ، جلد اول ، ص ۲۵ .

۴ - سال نخست ، شماره سوم . آذر ۷۴ . نیستان

# قندیل‌های با میان

## و دیگر یادگارهای بودیزم در افغانستان

### آذرخشن حافظی

کروهی از پژوهندگان تاریخ ادبیان و تاریخ فرهنگ برآورد که، آنچه بنام زندگی و کارنامه بودا روایت شده است، آمیزه‌ای از انسان و حقیقت بوده، مانند هر داستان کهنه، پیرایه‌های کذشت زمان طولانی را بر چهره دارد.

ویل دورانت<sup>۱</sup> نکارنده نامبردار «تاریخ تمدن» می‌کوید: «برای ما دشوار است که بفهمیم شرایط اقتصادی، سیاسی و اخلاقی در ۲۵۰۰ سال قبل چگونه بوده، و چه عواملی باعث شده است که کیش‌های مبتئی بر ریاضت و بدینی از قبیل کیش 'جین' و 'بودا' پدید آید.

پیگمان از آن هنکام که آرایی‌ها در هند فرمانروایی آغاز کردند، هند به پیشرفت‌های بزرگی نایل شده بود. شهرهای بزرگ ساخته شد، صنعت و تجارت، ثروت بدنیال آورد، و از پی آن، راحتی و آسایش فراهم گردید. و آسایش نیز سبب رشد علم و فرهنگ شد.

مذهب در ایام کامکاری و پیشرفت رونق نمی‌کرد. حواس در چنین دوره‌هایی خود را از قید و بند 'روحانی' آزاد می‌کند و فلسفه‌هایی می‌سازد که آزادی آنها را توجیه نماید. همانطوری که در چین عصر 'کنفوتسیوس' و در یونان عصر 'پروتاکوراس' رخ داد. در عصر بودا هم انحطاط معنوی مذهب قدیمی، موجبات پیدایش شک و هرج و مرچ اخلاقی را فراهم کرده بود. مذهب 'جین' و 'بودا' اکثر چه از الحاد سودایی آن عصر سرخوردکی نقشهایی بدل داشت، با اینهمه خود واکنش مذهبی در برابر آیین‌های لذت‌طلب

(۲) یک طبقه بی شکه و بار شروع‌مند و متعم بود

روایان از شکوه و تحولات دوران جوانی وی، تصویر رنگینی کشیده‌اند، از جمله کفته‌اند که بودا هنگامیکه به سن بلوغ رسید، پانصد دختر به نزدیش فرستادند تا یکی از آنها را به همسری برگزیند.

روایت قدسی می‌کوید: «بودا یک روز از کاخ خود به خیابان در آمد، بیان مردم رفت و نظرش بر پیر مردی افتاد. روز بعد از کاخ بیرون آمد و به مرد بیماری بربخورد، و روز سوم باز بیرون آمد و مرد مردادای را یافت.

برای بودا این مناظر آغاز روشنگری بود، همچون کسی که دکرکون می‌کردد. بر آن شد که پدر و هسر و فرزند خود را نیستان. آذر ۷۶، شماره سوم. سال نخست،

در درازنای سده‌ها و هزاره‌ها، سرزمینی که اکنون افغانستان خوانده می‌شود، بنا بر موقعیت جغرافیایی و تاریخی ویژه خود به مشابه پخش قابل ملاحظه‌ای از حوزه تمدن (هند و ایرانی) چهارراه مهاجرت‌ها، تمدن‌ها، فرهنگ‌ها و نقطه تصادم افکار، کائنات آمیزش و اختلاط اندیشیده و مظاهر ذهنی کوناکون بوده است.

حاصل این اثرباری‌ها و اثربدیری‌های درازمدت و متنوع در مراحل مختلف تاریخی برای این سرزمین آن بوده است که، خود به یکی از مراکز رشد، اکتشاف و انتشار نظریات ادبی، هنری، فلسفی و مذهبی در مقاطع مختلف تاریخی مبدل کرده باشد. پژوهش و بررسی همه جانبه این رخدادهای اجتماعی، فرهنگی که تاریخ کامل تمدن و فرهنگ این کشور را می‌سازد، نیازمند نکارش کتاب‌های متعدد است که خواهان فرست مساعد و کار عظیم علمی می‌باشد.

و اما هدف از نکارش این سطور، بحث کوتاهی در مورد بودا، انتشار آیین بودایی در افغانستان و معرفی مختصر برخی از آثار مهم بجا مانده از مدنیت «بودیزم» در این سرزمین می‌باشد.

\* \* \*

آیین بودایی را شخصی بنام 'سیدارت' کوتاهی بودا مشهور به ساکیامونی در شمال هند بنیان کذاشت. بودا به معنی «بیدار، آکاء و خردمند» است و 'سیدارت' کوتاه ماخوذ از نام نزدیست که خانواده وی بدان تعلق داشت.

پدرش 'سودونه' و مادرش 'مایادوی' نامیده می‌شد. سودونه 'راجا' بود و بر قبیله 'ساکیا' در کاپیله وستو در هند شمالی حکومت می‌کرد، و مادرش نیز دختر راجه دیکری بود که بر قلمروهای مجاور حکم می‌راند. بدینکونه 'بودا' به طبقه نجبا و امرای سرزمین خویش منسوب بود که در نظام اجتماعی همان دوران، طبقه وی را 'کشاتریا' می‌نامیدند (۳) بررسی‌های تاریخی، تولد بودا را حدود ۵۶۲ پیش از میلاد، عرصش را ۸۰ سال و سال

وفات وی را ۴۸۳ قبیل از میلاد میخ شیخ ثبت کرده است (۴). بودا به مشابه عضوی از طبقه کشاتریا (نجبا) دوره تعليمات نظامی را طی کرد، ولی در عین حال در مجلس درس دانایان هند نشست و بر معارف فلسفی زمان خود تسليط یافت. وی ازدواج کرد، پدر خویش بختی شد و شرق در ثروت و آسایش و نیکنامی زیست.

زمان زندگی بودا مقررات ساده‌ای را اجرا می‌کردند، به یکدیگر و به همه مخاطبان خود با این عبارت دلپسند سلام می‌گفتند: «سلام بر همه موجودات».

هنگامیکه عمر دراز بودا، به فرجام نزدیک شد، پیروان او کم به وی جنبه الوهیت دادند حال آنکه بودا آنان را دایماً تشویق میکرد تا در باره تعالیمش شک کنند و خود آزادانه بیندیشند.

بودا در پاسخ به تقاضای شاگردانش که عقیده وی را در باره زندگی درست استفسار می‌کردند پنج قاعدة اخلاقی تدوین کرد:

- ۱- مکنار کسی موجود زنده‌ای را بقتل برساند.
- ۲- مکنار کسی چیزی را که به او داده نشده است، بستاند.
- ۳- مکنار کسی دروغ بکوید.
- ۴- مکنار کسی نوشابه‌های مستی را بنوشد.
- ۵- مکنار کسی بدکاره و تردمان باشد.

بودا باورمند بود که: «هرگز نمی‌توان نفرت را با نفرت از بین برد». (۸)

وی مانند دیگر اندیشه‌ورزان کبیر و پیشوایان بشریت که در مرحله‌ای از تاریخ، راه انسان را به سوی رستگاری نمایانده‌اند، بعد از سده‌های فراوان در افکار و اندیشه‌ها و میراث معنوی خود زنده و ماندکار است. چنانچه امروز پیروان بودا را در سراسر جهان بیش از هفتصد میلیون انسان محاسبه می‌کنند.

با ذکر مختصری از 'بودا' و 'بودیزم'، اینکه می‌پردازیم به موضوع انتشار بودیزم و موجودیت آثار باستانی تمدن بودایی در افغانستان، که هدف اصلی نوشتار کوتاه ماست.

امپراتور موریایی هند، 'کینشکا' در سال یازدهم سلطنت خویش که مصادف با ۲۵۹ پیش از میلاد می‌سیح بود، مجلس کبیر شاهی را در محلی بنام 'پتالی پوترا' که اکنون 'پتنه' نامیده می‌شود و از توابع ایالت بیهار هند است، دایر نمود.

این مجلس که اداره آنرا شخص امپراتور به عهده داشت، بهدف توسعه و تحکیم و کسترش آینین بودایی در ماحول هند دایر شده بود و صبغه مذهبی داشت. در این مجلس شکار شاهی و عیاشی منع شد و تصمیم اتخاذ کردید که مبلغین مذهبی برای ترویج کیش بودایی به قلمروهایی که در جنوب و غرب هند قرار داشتند، اعزام شوند.

باید در نظر داشت که قبل از تدویر این مجلس، ساحة نفوذ آینین بودایی از محل پیدایش آن یعنی هند، طی سه قرن، فراتر نرفته بود، و صرفاً پس از تنفیذ فیصله‌های مجلسی که از آن نام برдیم، مبلغین بودایی تحت حمایت امپراتور آشوکا راهی کشورهای خارج از هند کردیدند.

بدستور آشوکا چند نفر از مبلغان بودایی بنام‌های «مجھان کیتھ»، «دهماره کیتھ» و «مهاره کیتھ» بطرف دره کابل و حوزه ارغنداب فرستاده شدند و به کونه ایکه تاریخ شهادت می‌دهد، «از اوسط قرن سوم پیش از میلاد به بعد کیش بودایی در خاکهای افغانستان از شرق تا کاپیسا و کابل و از غرب تا حوزه ارغنداب منتشر شد». (۹)

کشف کتبه‌های آشوکا، در قندهار، لغمان و بغلان شاهد این مدعایست که به فاصله کمی از مجلس مذهبی آشوکا، آینین بودایی حتی در عصر فرمانروایی خود وی در افغانستان راه خود را باز کرده و در قسمتی از آن پیروانی بر آن آئین کرویده بوده‌اند.

بدنبال تحکیم آینین جدید در قسمت‌هایی از حوزه‌های شرقی و غربی افغانستان، این کیش به سوی شمال تا بلخ و بدخشان و در

ترک کند و در بیان‌ها به ریاضت پردازد. شب‌نگام دزدانه به اتاق همسرش رفت و برای آخرین بار نگاهی به فرزند خود 'راحولا' افکند. سحرکاهان سوار بر اسب شد و به اتفاق کالسکه‌چی خویش از شهر بیرون رفت و در محلی موسوم به او روپیلا Uruvela توقف کرد. خود اظهار می‌کند که: «در آنجا تن به شدیدترین ریاضت‌ها سپرد و ۶ سال تمام سعی کرد روش‌های ریاضت کسانی را که قبل از صحنه هند ظاهر شده بودند، بکار بندد» ولی یکروز بودا اندیشه‌شید که 'خود آزاری' طریق صحیح سیر و سلوک نیست. دریافت که از این ریاضت‌ها، نور علم تازه‌ای بر او نتابیده است. «با این سختگیری‌ها من به علم و بصیرت مأ فوق انسانی واقعاً عالی نایل نخواهم شد» سپس از ریاضت دست کشید و زیر درخت سایه کستر نشست. بر آن بود که تا وقتی نوری بر دلش نتابیده از محل خود برخیزد. «بدینسان با اندیشه متمرکز و صاف و پاک، ذهن خود را به مرک و نورادگی موجودات متوجه کردم، در رویای مأ فوق انسانی دیدم که موجودات عالی و دنی، خوشبخت و بدبخت، همه می‌میرند و از نو زنده می‌شوند. بر طبق این ناموس عمومی جهان، هر عمل نیک و بد در این دنیا، یا در تجسم بعدي روح، پاداش و کیفر می‌بیند.» بودا مردی بود قوی الاراده و مغورو، اما رفتار و کفتار بسیار ملائم و خیرخواهی بی حد و حصری داشت. ادعا می‌کرد که روشن شده است، ولی دعوی وحی و الهام نداشت. تصویر دینی بودا کاملاً جنبه اخلاقی داشت. همه توجه او معطوف به اصلاح سلوک رفتار بود و به آداب و مراسم مذهبی و یا پرستش و مواراء الطبيعه و الهیات کمترین انتباخت نداشت.

در تاریخ ادیان، هیچ چیز شکفت‌تر از این نیست که می‌بینیم بودا یک دین جهانی بنیاد می‌نهد، ولی در عین حال از هرگونه پیش در باره ابدیت، جاودانی بودن روح و یا 'خدای' پرهیز می‌کند. از سخنان وی است که: «بی نهایت افسانه‌ای بیش نیست» آنکه با لحن شوخ و کستاخ اضافه می‌کند: «خدایان نیز اگر خود وجود داشته باشند، نمی‌توانند به چنین سوالی پاسخ گویند». (۱۰)

بودا صریحاً به نظام طبقاتی حمله نمی‌کند، ولی آشکارا به شاگردان خود می‌کوید: «به همه کشورها بروید و این عقیده را تبلیغ کنید که فقیر و غنی، پست و بلند همه یکی هستند و عموم فرقه‌ها در آینین بهم می‌پسندند. همچنانکه رودخانه‌ها به دریا متصل می‌شوند». (۱۱)

وی پرستش عامه‌پسند خدایان را هم نفی نمی‌کند، ولی بر اندیشه عبادت به خدای مجھول لبخند می‌زند. می‌کوید: «این فکر که موجبات وسائل خوشبختی ما را موجود دیگری فراهم می‌کند، احتمانه است.» بودا نه بشارت بهشت می‌دهد، نه وعید برزخ و دوزخ (۱۲) بودا به این باور است که: «زنگکی عبارت از تغییر و جریان طبیعی کون و فساد است.

روح افسانه‌ای بیش نیست که برای راحت مغزهای ناتوان و علیل خود ندانسته آنرا در پشت یک سلسله از حالات خودآکاه قرار داده‌ایم. «آنچه وجود دارد، همان تأثرات و مدرکات است که خود بدخود به شکل تذکرات و مفاهیم در می‌آیند. توالی حالات نتیجه یک مشیت افسانه‌ای نیست که از عالم بالا بر آن بار کردد، بلکه زاییده جبر و راشت، عادات محیط و اوضاع و احوال است». (۱۳)

آینین بودایی در آغاز فاقد طبقه روحانی بود، اما بعد از مرگ بودا، راهبان همان دستکاه برهمنی‌ها را برپا کردند. ایشان در

خنگبست ساخته بوده که متساقنه از بین رفته است، هر کاه این قصیده بدست آید صحقهای از تاریخ ما را روشنی پیشتری خواهد پخشید.

بت ۲۵ متری بامیان از نظر تحقیقات باستانشناسی بر بت ۵۲ متری قدامت پیشتر دارد. تراشیدن هیکل ۳۵ متری محتملاً در قرن سوم مسیحی شروع و در اواخر همان قرن به پایان رسیده، و هیکل ۵۲ متری بین قرنهای ۴ و ۵ مسیحی ساخته شده است. در مجسمه ۵۲ متری تناسب پیشتری مراعات شده و تاثیر مدرسه 'گوپتا' در آن بی دخالت نیست. (۱۲) در اوآخر قرن ۱۹ امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان به تیغخانه خوش امر کرد تا بر آلت تاسالی پیکر ۵۲ متری شلیک کنند و قسمت وسطی هیکل را تخریب نمایند. تا آن زمان تمام قسمت‌های هر دو پیکر از کرند روزگار بدور مانده بود، و ویرانی که در آن دیده می‌شود حاصل دستور عبدالرحمن خان است، نه جفای طبیعت. در پشت جلد همین شماره تصویری از مجسمه ۵۲ متری بامیان را به نشر سپرده ایم تا منظره‌ای از آن هیکل تاریخی در اختیار خوانندگان نیستان باشد. قابل تذکر می‌دانم که در هنکام نکارش این سطور اطلاع حاصل کردم، علیرغم تعلیمات بودا، در مقابل پیکره‌های او در بامیان جنگ بیهوده، اما خوبی بین کروههای رقیب بر سر تصاحب قدرت جریان دارد که امیدوارم بر این یادکارهای قدیم خدمات جدیدی وارد نشود. زیرا در جنگ خانمانسوز علاوه بر کشtar انسانها، پیکره‌ها و آثار باستانی را هم بی‌صدمه نمی‌کذارند.

#### فهرست مأخذ

- ۱ - جلد پنجم ص ۲۹۰ فرهنگ معین
- ۲ - داستان تمدن ج اول ص ۳۱۲ .. ویل دورانت
- ۳ - داستان تمدن ج ۱ ص ۲۲۲
- ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - همانجا
- ۸ - مهاتما اوریودها (به زبان اردو) نوشته: مهن داس‌شنکر (ص ۱۴۱) چاپ بمیثی
- ۹ - کهززاد احمدعلی (مجموعه مقالات) چاپ کابل ص ۲۲۴
- ۱۰ - میرغلام محمد غبار (افغانستان در مسیر تاریخ) ص ۵۲ چاپ کابل
- ۱۱ - میر غلام محمد غبار (افغانستان در مسیر تاریخ) ص ۵۱ چاپ کابل
- ۱۲ - احمد علی کهززاد (مقاله حلصال و شاه مامد) ص ۲۲۵ مجموعه مقالات



جنوب تا 'میرزکه' گسترش یافت، موجودیت بقاوی‌ای معابد بودایی در 'هده'، 'بکرام'، 'کاپسا'، 'فندقستان غوریند'، 'بامیان'، 'بلخ'، 'کابل'، 'نسکاوند' (سجاوند)، 'سمنگان'، 'هزارسمونج'، 'سرخ' کوتول، 'بغلان'، 'خم زرکر' و کتبه‌ها و مجسمه‌های کوناکون بودا که در اثر کاوشهای باستان‌شناسی کشف شده‌اند، همه و همه بیانکر این حقیقت است که آینین بودایی تقریباً همه قلمرو آنوقته افغانستان را اختوا کرده، و با پذیرش رنگ و بوی فرهنگ قدیم آن دیار، هزار سال دوام کرده است.

در اوآخر قرن اول و جریان قرن دوم مسیحی، افغانستان بحیث یکی از کانون‌های بزرگ آینین بودایی به ارسال مبلغان در کاشفر و سنگیانگ و چین می‌ادرت ورزید و آینین مذکور در برخی نقاط مرکزی کوهستانی افغانستان تا اوایل قرن نهم مسیحی باقی بود. مسکوکات مکشوفه از 'میرزکه' (گردیز)، و خزانه 'تپه مرنجان' (کابل) زیورهای عاجی مکشوفه از بکرام و معبد 'قول نادر' (کاپسا) و آثار بدست آمده از معابد بودایی 'شترک' و 'شمیشیر غار' با مجسمه‌های بودایی و سایر معابد و مسکوکات در افغانستان مربوط به قرنهای اولیه مسیحی و متعلق بدوره کوشانی است (۱۰).

(۱۱) «معماری و پیکرتراشی به شموه مکتب بودایی، آنقدر در افغانستان پیشرفت کرد که تا هنوز مجسمه‌های حیرت‌انگیز بودا در بامیان (از بزرکترین مجسمه‌های جهان) نظاره‌کنندگان را به حیرت و می‌دارد».

بطوریکه در بالا تذکر دادیم آثار پنجا مانده از هوران مدنت بودیزم در افغانستان به حدی زیاد است که معرفی کوتاه همه آن را در یکی دو کتاب قطور نمی‌توان انجام داد بدین ملحوظ طوریکه در عنوان این نوشتار پادآور شدام صرفاً به معرفی مختصر این‌های بامیان بسته می‌کنم که پرداختن به سایر آثار مکشوفه بودایی در افغانستان از حوصله این سطور بیرون است.

در بامیان دو مجسمه بزرگ بودا وجود دارد که یکی ۵۲ متر و دیگری ۳۵ متر ارتفاع دارد. این دو هیکل عظیم ایستاده و مجسمه‌های کوچکتر دیگری در اطراف آن بصورت نشسته دیده می‌شوند که مجموعه این مجسمه‌ها بنام (بت‌های بامیان) شهرت جهانی دارند و کسی نیست که از دیدن شکوه و ابهت این پیکره‌های عظیم که هنرمندانه در دل کوه تراشیده شده‌اند، دچار حیرت نشود.

بت ۵۲ متری بامیان بزرکترین هیکل بودایی دنیا و بلندترین مجسمه سنگی جهان است. بدین این مجسمه‌ها را قبای بودایی یا 'یلان' را می‌بینی از شانه تا نزدیک پندپا پوشانیده و قات‌ها و خم‌شکن آن بوضاحت تام مشهود است. این قبایها رنگین بوده، چنانچه اکر خوب دقت شود هنوز می‌توان بخوبی تشخیص داد که قبای بت ۵۲ متری اصلاً سرخ و قبای بت ۳۵ متری در آغاز آبی رنگ یا کبود بوده است.

رنگ این قبایها در انتظار مسلمانانی که بار اول وارد دره بامیان شدند تأثیر عمیقی پخشید و مجسمه‌های مذکور را به مناسبت رنگ قبای‌های شان به صفت (سرخ بت) و (خنگ بت) یاد کرده‌اند. بر اساس برخی اشاره‌هایی که در برخی از متون تاریخی و ادبی فارسی موجود است، ثابت می‌شود که این دو حفت در قرنهای ۴ و ۵ و بعدتر رایج بوده است و مہمنش آنکه ملک‌الشعرای دربار محمود غزنوی، 'امیر عنصری' قصیده‌ای در باب سرخ بت و

# درخت آبالو

فرشاد قدس

علیل میشی و برمیگردی. بیا و در برو، برو، مثل همه اونای دیکه.

داشت لب ور میچید. میدونستم الآنه است که بغضش برکد.

- برو بایا تو هم خیالاتی شدی دویاره، تا چشم بهم بزنی توم شده و برکشتم، تازه مکه میتومنم تهایی برم. برم بکم چند منه ؟ لعنت بر من، هیچ وقت نکفتم، نه اینکه نخواستم، نتونستم بکم که دوست دارم، عاشقتم، ولی تو همه چیزو میدونستی، همه چیزو.

آخه چند ماه که نیست ...

- ای بایا، دویاره که شروع کردی، راستی جوک رشته رو برات کفتمن که ...

دندهای قشنگ و سفیدش را دویاره بهم نشان داد، بالکشتهای نازکش ترۀ موبی را که توی صورتتش افتاده بود به آهستگی داد کنار کوشش، دستهای قشنگش رو زد زیر چونه‌اش و سرپا کوش شد.

غروب موقع خداحافظی اوامد جلو و زیر کوشم گفت: علی بر کرد.

کفتمن: عاشقها همیشه برمیگردن.

صبح هم که چه صحیحی بود، زیر قرآن، آب پشت سر و بعد هم رو بوسی.

- عاشقها همیشه برمیگردن، باید پاشم، باید برم، اینطوری نمیشه.

حرکتی به خودم دادم. تفکم رو حمایل دستم کردم و نشستم روی زمین، آهسته شروع کردم به پوشیدن کفشهام، تفک را از قنداق کذاشتمن روی زمین و به زحمت خودم رو بالا کشیدم.

آفتاب مثل اینکه هر چی عقده از شب داشت میخواست خالی یکنه، می سوزوند و میرفت. شروع کردم به شمردن قدمهایم. آهسته آهسته میرفتم اما نمیدونستم که جلو میرم یا اینکه دور خودم میچرخم.

یکدفعه از دور شیخ سیاهی رو دیدم که تکان می خورد. احساس کردم که تمام بدنم یخ کرده. داشت همینجوری به طرفم می اومد.

عراقيه، حتما عراقيه، چیکارکنم.....؟ ایست میدم، اکه واپس اداد که هیچ، اما اکه بازم جلو اومد میزنه. جنگ، جنکه،

- دیکه نمیتونم، دیکه پاهم قدرت نداره، دارم میعیرم. از صدای بلند خودم به هراس افتادم. دوربرم رو نگاه کردم، خاک، خاک. انکار همه دنیا شده بود خاک. نگاهی به سرایام کردم، شده بودم یه تیکه کلوخ تو اینهمه خاک. دیکه واقعا آخر خط بودم.

خودمو پهن زمین کردم، با بدیختی پوتین هامو در آوردم. خاک و سنگریزه هایی رو که نهش غلت میزند بپرون ریختم. همه جا آفتاب بود، همه جا خاک. شاید برای دهمین بار قمقمه را درآوردم. مثل هر ده بار کذشته درش را با آرامش باز کردم و لب قمقمه را به لبهای ترک خوردهام چسباندم، مرۀ نم توی کلولیم نشست.

میخواستم زار بزیم، کریه کنم، ولی توانایی اینکه حتی صدایی رو از کلولیم دریاورم نداشتمن.

یاد پدر و مادرم افتادم، فردا پس فرداست که خبر شهید شدنم رو بهشون بدهند. احساس شرمندکی بهم دست میده از این همه عجز و درماندکی خودم، از وجودم، از زندگیم متفرق شده بودم.

یاد فهیمه، یاد خداحافظی، یاد روز قبل از اعزام، یاد اشک چشمهاش که مثل دونه های مروارید روی لپهای سرخ و سفیدش میدرید. چشمهاش، چشمهاش سیاه مثل آهوش.

عراقيها نتونستن منو بکشن اما این چشمهاش تو آخرش منو می کشن.

ایندفعه از صدای خودم خندهام کرفت. یاد روز قبل از اعزام افتادم. جمعه صبح زود، ساعت هفت بود که طبق معمول با صدای پدرم از خواب پریدم، قابلمه غذا زیر بغل به سمت جاده چالوس، باعجه دایی غلامحسین.

منهم رفتم، به خاطر یک بار دیکه دیدن چشمهاش فهیمه. بعد از غذا رفتم زیر درخت آبالو. میدونستم که فهیمه هم سروکله‌اش پیدا میشه.

درختمو نازونوازش کردم، داییم میکفت: "روزی که خدا تو را داد منهم این درختو به اسم تو کاشتم".

ماشاءالله این دایی ما هم عجب کارهای غریبی میکند! صدای خنده دویاره توی خاکها پخش شد، اینبار دیکه مطمئن بودم جز خودم کس دیکه‌ای اینجا نمی خنده.

علی تو را بخدا ن BRO، میری یک وقت یک چیزیت میشه،

نزنی میزنت، نکشی میکشتند ...

\* \* \*

دودلی تمام وجودش رو گرفته بود. میدونست که اون سیاهی هم اونو دیده. داشت مستقیم می اوهد طرفش. صدا توی گلوش مرده بود.

تنهای صدایی رو که توی دشت میشنید صدای بساد بود و بسیار.

سریاز نشست زمین، قراول رفت و نشانه گرفت.

سیاهی بازهم جلوتر میآمد.

ماشه را زیر انکشت نشانه اش حس میکرد ولی حس چکاندنش را نداشت.

- نمیتونم، نمیتونم، اونهم شاید یه فهمه داره، اونهم شاید عاشقه، اونهم شاید میخواهد برکرده!!

با غیظ تفکو گوشیده ای پرت کرد. دو زانو نشست زمین، سرش رو وسط دستهاش گرفت.

- وولک اور میخوای ...؟

بالای سرش پیرزن خارکنی ایستاده بود و با دست چروکیده اش قمه آهنی رو جلو صورتش گرفته بود.

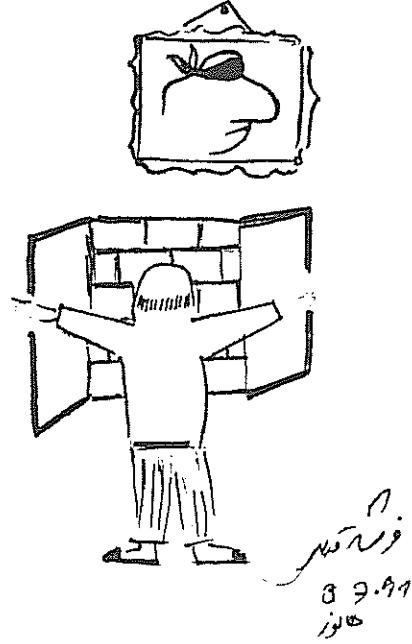
سریاز لحظه ای به صورت آفتاب سوخته پیرزن نگاه کرد. روی زانو قدیمی جلو رفت.

دستهای پیرزن رو توی دستهاش گرفت و شروع به کریه کرد.

شیونی به پهناهی دشت. اینقدر بلکه که همه صدای کریده اش رو می شنیدند، چه سریازهای اینور جبهه و چه سریازهای آنور جبهه.

توی چشمهای پیرزن چشمهای فهمه رو می دید، دورتر درخت آبالالوش رو.

هانوفر ۹۵۸۹۶  
 ساعت ۱۸۳۰ بامداد



## هنر خوار شد، جادوی ارجمند

با مدعی مکوید اسرار عشق و مستی  
تا بی خبر بعیرد در درد خودپرستی

این بیت از غزل های حافظ را برگزیدند و آن را دستکاری کرده و به شکل های جعلی زیر در آوردند :

(۱۸۸)

با مدعی مکوید تا بی خبر بعیرد  
اسرار عشق و مستی در درد خودپرستی

(۱۹۲)

اسرار عشق و مستی در درد خودپرستی  
با مدعی مکوید تا بی خبر بعیرد

این ایات را در اختیار دانشجویان کلاس «سبک شناسی نظم»  
دوره کارشناسی زبان و ادبیات فارسی دانشکاه کذاشتند و  
بدون آگاهی دادن پرایمون جعلی بودن آنها، نظر آنان را  
خواستند.

جالب اینجاست که دانشجویان بدون آنکه بدانند این ایات  
جعلی است به معنی کردن هر دو بیت پرداختند و ۹۲٪ آنان  
معتقد بودند که معنی نمونه (۱۸۸) کامل است، ولی برای معنی  
کردن نمونه (۱۹۲) باید بیت بعدی در دست باشد. ۸٪ مابقی  
اصل بیت حافظ را نوشته بودند و از اظهار نظر بعدی اجتناب  
کرده بودند :

نقل از کتاب : از زبانشناسی به ادبیات ص ۲۵۷  
نوشته کورش صفوی

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی  
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

بیت اخیر را نیز به شکل زیر دکرکون کردند:

این خرقه که من دارم در رهن شراب  
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

بازهم بیت جعلی را در اختیار دانشجویان کذاشتند. از ۴۲  
دانشجوی حاضر در کلاس، ۱۵ تن صورت اصلی بیت را  
می دانستند و تأکید داشتند که باید به پایان مصراج نخست،  
صورت «اولی» افزوده شود.

۲۵ تن که اصل بیت را نمی دانستند، معتقد بودند که «اولی»  
در پایان مصراج دوم اضافی است.

البته در این میان متأسفانه ۲ تن «اولی» را به صورت  
**avvali** خوانده بودند، ولی همین کروه سوم نیز به حذف  
«اولی» از آخر مصراج دوم تأکید داشتند.

نقل از کتاب : از زبانشناسی به ادبیات ص ۲۵۹  
نوشته کورش صفوی

نیستان . آذر ۷۴ . شماره سوم . سال نخست ، ۱۳

# فراخوان

روایات مختلفی در باره تعداد ایرانیان و فارسی زبانان شهر هانوفر و پیرامون آن بکوش می رسد . برخی از این کفارها کویای هشت هزار و برخی نیز بیانگر بالاتر از ده هزار می باشند . آمار واقعی هر کدام از رقم های ذکر شده که باشد ، باز هم بیانگر این امر است : مردم بسیاری که تعلق به یکی از کهن ترین شاخص های فرهنگ انسانی دارند : بسان یک واحد فرهنگی در این کوش از کیتی و به دور از ریشه های خود پرت افتاده اند و اندیشناک نگران آینده خود و همیستگان خود هستند ، مردمی که عموماً دردها و سرگذشت ها و دشواری های مشترکی داشته اند و دارند ، و در بیم و هراس نسبت به آینده نیز با هم سهیم هستند .

در سر زینی پا سفت کرده ایم که به دلیل تفاوت در 'زیان' و 'فرهنگ' و 'شیوه زندگی' ، به آسانی نمی توانیم با مردمش احساس یکانگی و همدلی کنیم ، از سوی دیگر از خودمان نیز دل خوشی نداریم . همیدیگر را در شومی سرنوشتی که نصیب مان شده است ، مقصیر می دانیم . نه دل بی هم بودن را داریم و نه طاقت با هم بودن را . احساس تعلق مان به همه جا را از دست داده ایم ، گذشته مان را از دست رفته می بینیم و برای آینده مان نیز نمی توانیم نقشه ای بکشیم . نه تنها اینجا ما را از خود نمی داند که ما هم اینجا را از خود نمی دانیم . 'پس زدنی' از هر دو سو ، شاید برخی به این 'بی چارکی' و 'کرفتار شدن' پوزخند بزنند و با نگاهی عاقل اندر سفیه ، به نصیحت پیردازند که : «ای بابا این حرفا کدومه ؟ »

اما این 'درد' به دور از ارزیابی 'خوب یا بد' بودن آن ، دردیست واقعی و جان آدمی را می آزاده . اگر به حل این درد بربخیزیم ، او به حل ما برخواهد خاست .

اما با سر به کریمان اندیشه کردن و زانوی غم در بغل کرفتن ، کدام 'درد' درمان شده که درد ما درمان شود ؟ حال که ماند کاریم و این درد را از راه این ماند کاری می کشیم ، پس چرا چاره ای بر این کفارتاری نیاندیشیم و گشاشی بر این کره نیایم ؟ مکرر بجز آن است که به نیروی 'با هم' بودن و در کنار هم ایستادن ، بهتر می توان بر ناهمواری ها چیره شد ؟ پس چرا راه 'با هم' بودن و در کنار هم ایستادن را جستجو نکنیم ؟ سخت است اما بهمان اندازه نیز ضرورت دارد . ما باید بتوانیم با جامعه ای که میزبان ماست ، همراه شویم و در عین همراهی ، استقلال فرهنگی و هویت ملی مان را نیز حفظ کنیم در غیر این صورت ، پس از دو سه نسل ، از هویت ما ، فقط نام های عجیب و غریب مان ( عجیب و غریب از نظر فرنگی ها ) باقی خواهد ماند و پس .

در کنار پیدا کردن راه هم زیستی با جامعه غربی ، باید راه با هم زیستن ، بین خودمان را نیز پیدا کنیم . ما امانتی هستیم که تاریخمان ما را به هم سپرده است . نگران یکدیگر بودن انسانی ترین راهی است که می توانیم از خود بروز بدھیم .

برای آنکه در کنار هم باشیم و مدارا کردن و سازش با یکدیگر را بیاموزیم و در عین حال فرهنگمان را و تاریخمان را نیز به فرزندانمان منتقل کنیم ، پیشنهاد تشکیل یک فرهنگسرا را در میان می کذاریم . فرهنگسرا بی ویژه حفظ و کسترش فرهنگ کهن مان باشد و در ورای تفاوت های سیاسی و ایدئولوژیک ، انگیزه یکانگی مان بشود . ما پیش از ایدئولوژی ها با هم بوده ایم و پس از آنها نیز باز هم با هم خواهیم بود . انسان برای خدمت به ایدئولوژی آفریده شده ، این ایدئولوژی ها هستند که باید در خدمت انسان باشند .

از جمله کارهایی که این فرهنگسرا می تواند بدان ها اقدام نماید :

۱ - برگزاری مراسم سنتی و آئین های کهن ملی .

۲ - سازمان دادن به تحقیقات تاریخی و فرهنگی و حمایت از اینکونه تلاش ها .

۳ - برگزاری گردهم آئی های ماهانه ، جهت آشنایی و تبادل نظر افراد با هم .

۴ - دعوت به سخنرانی های علمی و اجتماعی و فرهنگی .

۵ - تدارک برگزاری نمایشگاه های مختلف : عکس ، نقاشی ، ...

۶ - برگزاری گردهم آئی های هنری : اجرای موسیقی و نمایش فیلم و ...

۷ - برگزاری شب های ویژه قومیت های مختلف .

در اولین جلسه ، هیئت امنای انتخاب خواهد شد و بطور مفصلتر پیرامون اهداف فرهنگسرا و چکونگی پیشبرد کارهای اجرایی و غیره تصمیم خواهد گرفت .

اعلام آمادگی خودتان را در همراهی پیرامون بنیانگذاری این فرهنگسرا و پیشنهادات خود را برایمان بفرستید . متعاقباً مکان و زمان تشکیل جلسه بنیانگذاری فرهنگسرا اعلام خواهد شد .

کاهنامه فرهنگی-ادبی نیستان

# در باره دیوان حافظ شاملو

نویسنده پیرام حسینیزاده

دیوان‌های موجود یکی را به عنوان منبع و مرجع انتخاب نماید. طبیعتاً این کار صرفاً از طریق یک مقایسه انتقادی می‌توانست امکان‌پذیر باشد.

عنوان میراثی از دوران جوانی 'حافظ شاملو' را بر سایر دیوان‌ها برتر می‌دانستم و به همین جهت مبنای خویش در این بررسی را کار شاملو نهادم. نسخه‌هایی که مورد مراجعة قرار گرفتند، به شرح زیر می‌باشند:

- ۱ - نسخه‌انجمن خوشنویسان که از روی کار علامه قزوینی و دکتر غنی نوشته شده.
- ۲ - دیوان حافظ، کار دکتر خانلری.
- ۳ - دیوان شاعر ساحر، کار دکتر همایونفرخ.
- ۴ - دیوان خواجه حافظ شیرازی، کار آنجوی شیرازی.
- ۵ - لسان الغیب، کار پژمان بختیاری.
- ۶ - حافظ شیراز، کار احمد شاملو.
- ۷ - حافظ به سعی سایه

Mehmetrin چیزی که در همان اوایل بررسی خود را نمایان ساخت، دو شیوه کاملاً متفاوت برخورد با کار تدوین دیوان حافظ است. الف - شیوه‌ای که با انکاء به متدهای انتقادی سعی بر آن دارد که صرفاً با بررسی اسناد دست اول و دیوان‌های قدیمی و بدون دخالت دامن ذوق و سلیقه شخصی، دستوردهی تا حد اکثر امکان علمی و انتقادی بیافریند.

ب - شیوه‌ای که مبتتنی بر عنصر ذوق و سلیقه شخصی می‌باشد و بدور از هرگونه قید و بند دست و پا کیر است. شخص مصحح خود، و ذوق و منطق خویش را مبنا قرار می‌دهد و خیلی در بند آن نیست که دیوان‌های مرجع او چه می‌کویند. او خود مرجع تشخیص سره از ناسره است.

اکر بتوان نماد کروه اول را خانلری و سایه دانست، نماینده شیوه دوم احمد شاملو شاعر معروف و معاصر ماست.

دکتر خانلری در زمینه کار خود، چهارده دیوان قدیمی را به عنوان کاریابی خویش معرفی می‌کند، که قدیمی‌ترین آنها تاریخ ۸۰۸ هجری و جدیدترین آنها تاریخ ۸۲۶ هجری را بر خود دارند. دیوان‌های مورد استناد با در نظر گرفتن تاریخ درکنشت حافظ در سال ۷۹۲ هجری، نمایانگر آن است که عموماً نزدیک‌ترین دیوان‌های موجود به زمان شاعر می‌باشند. شیوه استفاده از این منابع، شیوه‌ای کاملاً انتقادی و بدور از ذوق و

دیوان حافظ به دلیل اهمیت آن در زندگی معنوی ما، کتابی است بحث برانگیز و مطرح. هنوز صد سال از مرگ حافظ نگذشته بود که از جانب شاهزاده 'ابوالفتح فردیون حسین میرزا' فرزند سلطان حسین باقرا (از نوادگان تیمور که دربارش در هرات یکی از بزرگترین حامیان و مشوقان اهل علم و ادب بود، امیر علیشیر نوابی وزیر داشتند همین سلطان بوده است). دستور جمع آوری و تدوین یک نسخه جامع و کامل از دیوان حافظ داده شد و بقولی پاصله دیوان گرد آمد تا از آن میان، پس از مقابله نسخ، دیوان معتبری از حافظ گرد آورند. در نبود چاپ، کار نگشیر کتب به دست نسخه بردارانی بود که کاهی عمدتاً و کاهی نیز سهوا در آثار نویسنگان و شاعران دست می‌بردند و آنها را تعمیر می‌دادند. دیوان حافظ در زمان ما، یکی از محدود آثاری است (حتی به جرأت می‌توان گفت تنها اثری است) که این تعداد ادیب و داشتند دست به تصحیح و مقابله و تنظیم مجدد آن زده‌اند و هدف همکی نیز آن بوده که: اثری پدید آورند که تا حد ممکن به کار خود حافظ شbahat داشته باشد.

ولی چون دست نوشهای از خود شخص حافظ تا این زمان بدست نیامده، همیشه میتوان در همانند بودن نسخ تهیه شده با کار اصلی حافظ، تردید داشت. تنها میتوان بطور نسبی به این همانندی دست یافت.

گذشتن از سد شش قرن زمان، فاصله‌ما تا حافظ، کار آسانی نیست.

در میان ایرانیانی که به تنظیم مجدد دیوان حافظ پرداختند، به نام هایی چون: علامه محمد قزوینی، محمد علی فروغی، مسعود فرزاد، دکتر جلالی نائینی، پژمان بختیاری، آنجوی شیرازی، دکتر پرویز ناتل خانلری، احمد شاملو، هوشنگ ابهاج سایه و پسیاری دیگر از ذهن‌گشان ادب و فرهنگ پارسی بر می‌خوریم.

تعداد غزلیات هر دیوان بنا به نحوه کار مصحح آن، با دیگران متفاوت است و این تفاوت کاهی به سی و پنج غزل می‌رسد.

بطور مثال دیوان حافظ، کار سایه ۸۴؛ غزل و دیوان حافظ آنجوی شیرازی ۵۶۹ غزل دارد.

آخرین دیوان حافظ تا زمان حاضر و تا آنچه که نکارنده اطلاع دارد، دیوانی است که به سعی 'سایه' منتشر شده است و کاریست بزرگ و در خور قدردانی.

مدتها بود که نکارنده به دنبال فرصتی می‌کشت تا از میان

سلیقه شخصی می باشد .

با در نظر کرفتن تاریخ درگذشت حافظ ۷۹۲ هجری ) و اینکه، چند سال پس از این واقعه بود که محمد کل اندام تصمیم به گرد آوردن اشعار حافظ کرفت و سپس در نظر کرفتن زمانی نیز برای کرد آوردن غزلیات، و محاسبه مدتی نیز برای نوشتن این اشعار در دیوانی یکانه، بدور از واقعیت نخواهد بود اگر نتیجه کیری کنیم که : دیوان کرد آوری شده بدست محمد کل اندام در حوالی سال ۸۰۰ هجری آماده شده است .

در زمان حاضر قدیمی ترین نسخه ها، رونویسی شده سال های ۸۰۵ و ۸۰۷ هجری می باشند . روشن است که اگر این نسخه ها مستقیماً از روی نسخه ' محمد کل اندام ' رونویسی نشده باشند، دو احتمال، منطقی تر از بقیه احتمالات وجود دارد :

الف - نسخه های ۸۰۵ و ۸۰۷ با یکی دو واسطه از روی نسخه ' محمد کل اندام ' رونویسی شده است .

ب - شخص یا اشخاص دیگری بجز ' محمد کل اندام ' نیز به کرد آوری اشعار حافظ پرداخته اند، که هویت ایشان بر ما روشن نیست .

آشتفتگی در غزلیات حافظ تها پس از مرگ وی بروز نکرد، بلکه در دوران زندگانی وی نیز اشعارش دستخوش تغییرات بوده . وی خود کاهی در اشعار قبل از سروده شده اش تجدید نظر می کرد و در آنها بنابر نیازهایی تغییراتی پدید می آورد . عوامل دیگری نیز در پیدایش این آشتفتگی نقش داشته اند . در طی یک قرن پس از مرگ حافظ و در روند نسخه برداری کردن دیوان های او، نسخاً خطا طاً چنان به آشتفتگی های این دیوان زدن که بازشناسی سره از ناسره دشوار شده بود .

بنناجار به فرمان شاهزاده ای پانصد جلد دیوان کرد آمد ( که حتی از یکدیگر متفاوت بوده اند ) . تا کار بازنویسی مجدد به کمک مقابله نسخ مزبور انجام گیرد . از آن تاریخ تا کنون، هنوز تلاش بر آن است که دیوان حافظ را از اضافات برویند و کم و کسری های آنرا از متابع دیگر یافته و در سر جایش قرار دهند و یا اکر غزلی یا بیتی یا واژه ای، دکر کون شده باشد ، آنرا به سیمای اولش باز کردانند .

اما بازگرداندن نوشه های قدیمی به حالت نخستین ( اگر امکان پذیر باشد ) دارای متد خاصی است و از هر راهی به چین هدفی نمی توان رسید .

شاملو و انجوی شیرازی در شیوه های خود، بیش از هر چیز به آکاهی پیرامون ' شرایط اجتماعی و فکری حافظ ' بها میدهند و سپس چون خود را در این عرصه صاحب نظر میدانند، کاهی به اطلاعات خویش بیش از استناد موجود، بها داده و در موارد سیاری با نادیده کرفتن آنچه که متابعشان می کویند، خود تصمیم می کنند که با مورد پیش آمده چکونه برخورد کنند .

اینکه ' آکاهی از شرایط فکری و اجتماعی ' یک شاعر در تنظیم دیوان اشعارش چه میزان نقش بازی می کند و حد وحدود آن، احتیاج به یک بررسی مفصل دارد . مطالعه دو محقق در یک زمینه واحد ( در اینجا اوضاع فکری و اجتماعی حافظ مورد نظر است ) . و حتی با استفاده از متابع یکسان، الزاماً به نتیجه و برداشت یکانه ای نمی انجامد و آنهم دقیقاً، بدلیل دخالت طبیعی و کریز پذیر عنصر انسانی شخص محقق در روند پژوهش است و آن نتیجه یکانه ای که می باید از ' همسان ' بودن متابع بدست آید در اثر ' ناهمسان ' بودن پژوهش کران به باد می رود .

آکاهی افراد فوق در زمینه اوضاع اجتماعی و فکری و سیاسی

هوشمند ابتهاج ' سایه ' نیز در تنظیم دیوان حافظ خویش، سی و یک نسخه قدیمی را مورد بررسی قرار داده و با اینکه خود یکی از بزرگترین غرلسرایان دوران معاصر ماست، از دخالت دادن ذوق خود در روند کار خودداری کرده است . ' سایه ' با بهره کیری از یاری های دکتر شفیعی کدکنی، دیوانی از حافظ را بازارسازی نموده که به جرأت می توان گفت یکی از بهترین دیوان های موجود حافظ می باشد .

دیوان هایی مانند دیوان حافظ خانلری و سایه، ارزش آکادمیک و علمی دارند و همچنین می توانند محل اعتماد کم دغدغه دوستدار حافظ باشند .

در نقطه مقابل، با شیوه دوم مواجه می شویم، شیوه ای که خیلی هم بر متدهای علمی مبتنی نیست . ذوق سليم مصحح کمودهای کار را جبران می کند و شاملو خود تصمیم می گیرد که علیرغم اسناد موجود، چه وازه و یا ترکیبی باید بکار گرفته شود . البته شاملو شاعر در این شیوه تنها نیست و استاد انجوی شیرازی، محقق زنده یاد ما نیز در این راه با شاملو همپایی می کند . ایشان بجای استفاده علمی از منابع و دیوان های قدیمی حافظ با متدهای انتقادی، به راه های دیگری می روند . شاملو از معرفی تمام و کمال منابع مورد استفاده اش خودداری می کند و تنها در صفحه ۵۴ مقدمه ' کتاب خویش از چهل و اندی منبع، یادآوری کلی می نماید و تنها بهنگام مثال زدن است که در صفحه ۲۷ مقدمه دیوان حافظ خویش، از چند دیوان مورد استناد و استفاده اش نام میرد که همکی این منابع حاصل کار ادبی معاصر می باشند و هیچگدام بعنوان ' منبع دست اول ' بشمار نمی آیند . آن چند منبع مورد استناد اینها هستند : حافظ قزوینی، حافظ انجوی، حافظ دکتر سليم نیساری، حافظ مسعود فرزاد، حافظ دکتر ناتینی .

هر دو شیوه فوق، هوادارانی دارد . برخی حافظ شاملو را می پسندند، عده ای به حافظ علامه قزوینی ارادت دارند و گروهی دیگر نیز به حافظ دکتر ناتل خانلری ابراز اعتماد می کنند . حالاً رقیب از راه رسیده همه دیوان های موجود، عزیز و کرانقدر : حافظ به سعی سایه .

اما اینکه هر کس سلیقه ای خاص دارد ، ناقض این نیست که : در روند تدوین و تنظیم دیوان حافظ، تنها یک هدف باید در پیش رو باشد : ' تنظیم دیوانی از حافظ که تا حد اکثر امکان به سروده های خود شخص حافظ نزدیکتر و شبیه تر باشد ' .

حافظ دیوانی به خط خود باقی نگذاشت و کرد آوری دیوان او پس از مرگ وی و بدست یکی از طرفدارانش بنام ' محمد کل اندام ' تحقیق یافته است . اینکه محمد کل اندام در کرد آوری اشعار حافظ چه حد قرین موقوفیت بوده، بر ما روشن نیست . تازه از این امر هم که بکذربیم، نسخه ' کرد آوری ' شده بدست محمد کل اندام نیز در دست نیست و حد اکثر، نسخه هایی رونوشت شده از آن موجود می باشد . البته این امر هم بر ما چندان روشن نیست که آیا نسخ قدیمی موجود، رونوشتی از کار محمد کل اندام هستند و یا از روی

دیوان خود را 'ملازمت شغل تعلیم سلطان' نوشتند اند.  
شاملو تمامی موارد فوق را نادیده می کرید و سعی بر آفرینش یک  
حافظ خاص خود می کند. آری، قصد شاملو بازسازی دیوان  
حافظ نیست بلکه او میخواهد حافظی بیافزیند که خود میخواهد.  
حافظی با معیارهای شاملو.

حال آنکه در چنین مواردی عنصر انسانی باید خویش را در  
یافتن شیوه درست متمرکز کند ونه در ارائه نظرات فردی. دکتر  
خانلری شیوه کار خود را چنین بیان می کند:

'در سراسر آثار خواجه شیراز ابدآ یک کلمه نیاوردیم که  
مبتنی و متکی بر یکی از نسخه های اساس کار ما  
نمیباشد، یعنی هیچ کاه کلمه ای از خود نیافزوده و  
نکاسته ایم و کلمه ای یا عبارتی را به حکم ذوق و سلیقه  
شخصی تغییر نداده یا در آن تصرفی روا نداشته ایم. و  
اگر در چند مورد محدود اظهار نظری کرده ایم در حاشیه  
متن اشعار بوده و بدان تصریح شده است.'

دیوان حافظ - ملحقات صفحه ۱۱۳۷

در مقابل این شیوه، میتوان به شیوه شاملو نیز نظری انداخت:  
'اما نمونه نهانی چاپخانه را که نگاه می کردم متوجه  
نکته شدم:

ساقی! این کلمه در ابتدای غزل سخت نامریوط افتاده  
است. ساقی خوشخوی و همیشه یار و مهریان حافظ را با  
طامات و خرافات چکار؟  
احتیاطاً به یکایک نسخه هائی که دم دست داشتم از نو  
نگاهی کردم.

بیش از چهل نسخه. همه ساقی ضبط کرده اند، بی هیچ  
نسخه بدلمی یا اشاره نی در حاشیه اما این خطاب بکلی  
بی ربط به نظر می آید. با دقت بیشتر، ایات پس از  
فاسله را هم نامریوط یافتم: اینجا ساقی که خود مخاطب  
غزل است به شخص غایب مبدل شده بی آنک مخاطب  
تغییر پیدا کرده باشد.

کلمه ساقی را به صوفی مبدل کردم و با شیوه نی که برای  
تنظیم و ترتیب ایات آموخته ام یکایک را با فرض یک  
کلمه محک زدم: اکنون همه چیز به جا می افتاد. این کلمه  
جز صوفی نمی توانست باشد:

مقدمه دیوان حافظ شاملو صفحه ۵۴

تها راه دستیابی به یک دیوان تا حدودی شبیه به اصل سروده های  
حافظ، آن است که قدیمی ترین نسخه ها را کرد آوریم و از مقابله  
آنها دیوانی انتقادی تدوین کنیم و امیدوار باشیم که تا حدودی به  
اصل و سرچشمه نزدیکتر شده ایم. تا زمانی که دستخط خود  
حافظ بدستمان نرسیده نمی توانیم اطمینان پیدا کنیم که کارمن  
کاملا درست نتیجه داده است.

چهل غزل از ابتدای دیوان های مورد بررسی با هم مقابله ای  
سطوحی گردید و نتایج زیر پیرامون نسخه شاملو بدست آمد:  
۱. تمام دیوان ها با غزل 'الا یا ایهالا ساقی ...' شروع می شوند  
جز دیوان شاملو.

۲. غزل هایی که در هیچ نسخه دیگری یافت نمی شود و شاملو  
آنها را به حافظ نسبت داده است:

'آفتاب از روی او شد در حجاب'  
'تعالی الله چه دولت دارم امشب'

۳. غزل هایی از دیوان حافظ شاملو که در یک یا دو نسخه از  
نسخ موجود میتوان یافت و نسبت آنها به حافظ مشکوک است:

دوران حافظ و شخص وی امری نسبی می باشد. این آکاهی  
می تواند از کاملاً 'نادرست' آغاز شود و تا نزدیکی های کاملاً  
درست' نوسان بیابد. با در نظر گرفتن چنین نسبی بودنی است که  
باید دخالت تمایلات عنصر انسانی پژوهشگر را به نفع 'منابع و  
مأخذ' پژوهش محدود کرد.

قاعدۀ فوق در امر بازسازی دیوان شاعران، عموماً و در مورد  
دیوان حافظ خصوصاً، از پیچیدگی بیشتری برخوردار می گردد.  
شعر با احساس یک شاعر زاییده می شود و با کدام استنتاج  
منطقی، پس از گذشت شش قرن میتوان به احساس او دست  
یافته؟

با چنین 'نسبی بودنی' چکونه میتوان مبنای کار را 'آکاهی' فردی  
و ذوق و منطق شخصی پژوهشگر قرار داد؟ حتی اگر پذیریم که  
تنظیم کننده دیوان، علمی ترین و درست ترین منطق را دارد و بر  
اساس آن و طبق منطقی ترین استدلالات به نتیجه کیری های معقول  
می رسد، از کجا معلوم که رندی چون حافظ به این منطق آهنین  
سلیح بوده و می توانسته مانند مصحح ما به نتیجه کیری های معقول  
راه ببرد؟

اصولاً هدف از تنظیم دویاره دیوان حافظ، دستیابی به نسخه ایست  
که تا حداقل امکان به سروده های اصلی حافظ شبید باشد، نه  
آنکه به اشعاری دست بیاپیم که از لحاظ منطقی بی عیب و نقص  
باشد. شاعر ما انسانی در حد کمال مطلق انسانی بوده و مانند  
هر انسان دیگری از اشتباهات فکری، سیاسی و اجتماعی  
برخوردار بوده است. سروده های او سروده یک انسان است و نه  
آیات آسمانی خدایان. اگر در مسائل اجتماعی با ما هم خوانی  
ندارد، لزومی به سانسور اشعارش نیست.

حافظ مذاخ شاه شجاع بوده:  
مظہر لطف اzel روشنی چشم امل  
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

و یا بیتی دیگر:

جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد

ز خاک بارکه کبریای شاه شجاع  
که البته هر دو نمونه از دیوان حافظ شاملو حذف شده و بجا  
آنها ابیاتی نه تا این حد چاپلوسانه کذاشته شده که بر ما معلوم  
نشد که شاملو این ایات را از کجا آورده است.

پس از شاه شجاع، سلطان زین العابدین به حکومت می رسد و  
حافظ او را هم مذاخی می کند: 'سلطان زین العابدین در خان فتح  
و اقبال متوجه مستقر عزت و جلال کشته در آن ایام خواجه حافظ  
غزلی نظم فرمود که مطلع ش است:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری  
تا شکر چون کنی و شکرانه چه آوری:

(حبیب السیر جلد سوم . جزء دوم)

پس از آنکه سلطان زین العابدین، بدست شاه منصور اسیر  
می شود، حافظ به مدح فاتح تازه می پردازد:

کر چه ما بند کان پادشاهیم  
پادشاهان ملک صحیح کیم ...

شاه منصور واقف است که ما

روی همت به هر کجا نتهیم

که کل این شعر بدلیل غیر اقلایی بودن از دیوان حافظ شاملو حذف  
می شود، با آنکه در عموم سایر دیوان های دیگر موجود است.

و تذکر دیگر اینکه در سه نسخه بسیار قدیمی به تاریخ سالهای  
۹۲۱، ۸۲۶ و ۸۲۴ از جمله علل عدم توجه حافظ، به کرد آوری

با اصرار تمام بر شهید شدن حافظ پای می‌فرشد. اما بلا فاصله و در صفحه ۲۵ مقدمه، از این نظر دست شسته و با استناد به اوحدی و در تائید آن می‌نویسد: از میان رفتن دستبیشه‌های حافظ برای او چنان سنگین و دردناک بود که برابر آن تاب نیاورد و به فاصله چند روز درگذشت.

شناخت حافظ از جهان را شناختی علمی نمی‌داند: «شناخت حافظ از جهان، شناختی علمی نبوده است و مصالح فکری او (و هر انسان اندیشمند دیگری در آن روزگار) نمی‌توانسته است در حدی باشد که با آن بتوان نوعی جهان‌بینی علمی عرضه کرد.» ص ۳۶ مقدمه. کوبی اکر امکانی می‌بود حافظ نیز به جهان‌بینی علمی (ایدیولوژی علمی!!) مسلح می‌شد و کار تمام بود. آیا روشن نیست که یکی از مهمترین علل زیبایی اشعار و اندیشه‌های حافظ همین خصلت نسرگردانی و غیرعلمی بودن آنهاست؟

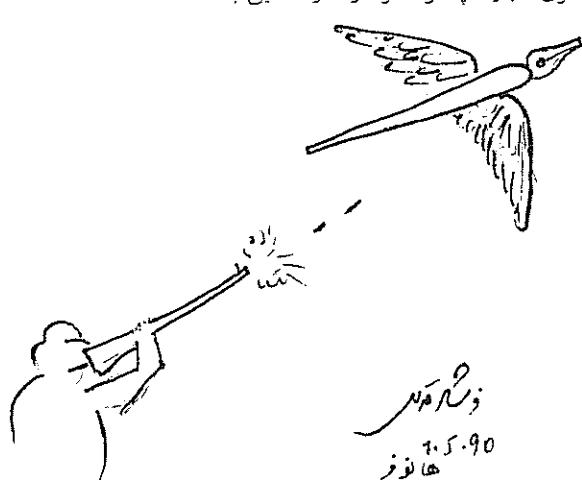
متدين و قران از برداشتن حافظ را فقط به دوره نوجوانی او محدود می‌کند (ص ۴۸) و معلوم نیست که چه توجیهی دارد بر آنهمه اشعاری که حافظ در باره 'قرآن ز برخواندن' و 'حافظ قران' بودنش سروده است؟ آیا همه این اشعار محصول دوره نوجوانی شاعر می‌باشند؟

موردی دیگر: در روند پژوهش یک محقق، آنچه که از اهمیتی بالا برخوردار است؛ ارزشگذاری منابعی است که کارمایه وی می‌باشند ولی شاملوی ما به این امر نیز بهایی نمی‌دهد و کوبی می‌خواهد خرمهره را با ذرع برابر کند. تمامی نسخ مورد مراجعت داش را یکسان ارزیابی کرده و می‌نویسد: «بی اینکه هیچ یک از این نسخ خطی یا چاپی و قدیم یا جدید - از باتی بر دیگر نسخه‌ها رجحان نهاده شده باشد.» (ص ۵۲)

\* \* \*

در پایان تذکر دو نکته لازم است: نخست اینکه، حافظ اکر عزیز و کرامی ماست نه بدليل مقولات سیاسی از قبیل رادیکالیسم و انقلابی کری و ضد رژیم حکومتی بودن و ... است، اکر ما بخواهیم با این پیش‌فرضها به سراغ حافظ برویم شاید ناچار شویم که به یک 'حافظ سازی' نه چندان منطقی دست بزنیم. ارزش حافظ در متضاد بودنش است، دقیقاً مانند هر انسان دیگر و مانند زندگی. او را نزدیکتر از دیگر شاعران می‌دانیم زیرا ملموس‌تر از هر شاعر دیگری ما را درک کرده و این درک را به زیباترین شکل بیان نموده است. اکر او از ما نبود نمی‌توانست ما را چنین واقعی درک کند. حافظ زمینی زیباتر از حافظ آسمانی است، او را همچنانکه هست پذیریم.

نکته دوم اینکه، این انتقادات، به شاملوی پژوهشکر و تصحیح کننده دیوان حافظ بیان می‌شود و نظر آن است که مقام شاملو در شاعری، نباید پشتوانه او در کار تحقیق باشد.



'ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما  
برو ای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت  
کارم ز دور چرخ به سامان نمی‌رسد  
۴- ابیاتی در غزل‌های حافظ، که فقط در دیوان حافظ شاملو می‌توان یافت:

'چو طبیب دردمدان لب لعل یار باشد

دل دردمند عاشق ز که جوید این دوا را

'خبری ز حال عاشق بر یار باز کوید

بررسد مگر ز لفتش اثری مشام ما را

'ملک آزادکی و کنج قناعت کنجی سست

که به شمشیر میسر نشود سلطان را

'هزار بار اکر عاشقی نکاری را

بیازمود دلش سخت بود و پیمان سست

'چنین که خرقه می‌آلودهام من از مستی

کجاست وقت عبادت؟ چه جای ورد و دعاست

'کفتم که حسن چهره او را صفت کنم

رخساره وانمود و در کفتگو بیست

'ما باده می‌خوریم و حریفان غم جهان

روزی به قدر همت هر کس میسر است

'جای امن و یار ساقی و حریفان یکجهت

کرده چشم سست ساقی باده‌نوشان را خراب

۵- ابیاتی از حافظ شاملو که صرفاً در یک یا دو نسخه دیده شده:

'در سر زلف ندانم که چه سودا داری

که بهم بر زده‌ای کیسوی مشک‌افشان را

'نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود

تا نه سرکشته شوی دایره امکان را

'بکرفت همچو لاله دلم در هوای سرو

ای مرغ وصل کی شوی آخر تو رام ما

'خراب خط عذار توان تعالی الله

چه کلک بود که این نقش دلستان انداخت

'حافظ از عشق خط و خال تو سرکردن است

همچو پرکار ولی نقطه دل پا بر جاست

'دل از صومعه و صحبت شیخ است ملول

یار ترسابجه و خلوت خمار کجاست

'عاشق خسته ز درد غم و هجران تو سوخت

خود نپرسی تو که آن عاشق بیچاره کجاست

'مکر تعلق خاطر به ماهرخساری

که خاطر از همه عالم به مهر او شاد است

\* \* \*

شاملو در مقدمه‌ای (۱) که این مقدمه بر بستر کم‌سوادی قشر روشنگرکر ما از معروفیتی که نه در خور آست برخوردار کردید و چنان مهم و 'خطربنگ' تلقی کشت که از چاپ‌های بعدی دیوان حافظ شاملو حذف شد. (۱) که بر دیوان حافظ خویش می‌نویسد نیز سعی بر آن دارد که تنبایلات خویش را بر اسناد تاریخی مسلط کند و بهمین جهت به تناقضاتی دچار می‌کردد، بعنوان مثال: شاملو سعی دارد بر طبق همان نظرش که مبنی بر 'انقلابی بودن' حافظ است، سرانجام حافظ را کشته شدن بدست دشمنان و در نتیجه «شهید» بودن وی قلم بزند و در صفحه ۳۲ و ۳۳ مقدمه‌اش

# نقش اجتماعی زورخانه در جوامع شهری

## ایران در قرن نوزدهم

پرگردان ح. آزاد

سلسله مراتبی افتخاری از مجروب ترین کشته گیران با خصائص بر جسته اخلاقی نیز وجود داشت. ورزشکاران بر حسب ارشدیت و مهارت رده بندی می شدند. تازه کار، بعداز آشنا شدن با آداب و رسوم زورخانه عضو دائم یا نوخاسته و سپس نوچه پهلوان می شدند. بعد از بدست آوردن یک بدن نیرومند عنوان 'سخته' می گرفت و سرانجام به پهلوانی می رسید و می توانست برای کسب تاج یا کمرنگ مخصوص و نایل شدن به لقب پهلوان شاه مبارزه کند. (۲)

مرشد ورود اعضا را متناسب با منزلتشان خوش آمد می کفت. هنگامی که تازه کار وارد کود می شد مرشد یکبار 'خوش آمد' می گفت و برای نوخاسته همان 'خوش آمد' را دوبار تکرار می کرد و اعضای ارشد نیز همراهی می کردند. ورود نوچه پهلوان با خوش آمد و صلوthes اعلام می شد. پهلوان که ورزشکار ارشد و رهبر جماعت بود با مراسم و تعارفات بیشتری مورد استقبال قرار می گرفت. کاهی اعضا به او تاج کل تقدیم می کردند و مرشد برای جلب توجه، ورودش را با نواختن ضرب اعلام می کرد. در چنین موقعیتی پهلوان می پایست خودش تمرینات را هدایت می کرد. وقتی یک پهلوان ملی وارد می شد مرشد هم ضرب می نواخت و هم با صدای بلند برایش 'عمر تمام و خیر مدام' آرزو می کرد. در اینجا تمام ورزشکاران ورزش را متوقف می کردند و از او درخواست می کردند که به کود وارد شود و ورزش را هدایت کند. اگر او امتناع می کرد، از او اجازه می خواستند که ورزش را ادامه دهند و پهلوان معمولاً جواب می داد: از خدا رخصت، از علی نصرت. بعد ورزشکاران به ورزش ادامه می دادند و مرشد حماسی ترین اشعارش را به این مناسبت می خواند و حضار با تکرار ایاتی از شاهنامه او را همراهی می کردند. با خاتمه ورزش، اعضا برای استادان، سروران، مرشد، استقلال کشور و پیروزی اسلام دعا می کردند.

معمول افرادی از یک رده، با هم ورزش می کردند. کرچه سنت حکم می کرد که میاندار از رده بالاتری باشد. مرشد هر گروه را با کلمات مخصوص تشویق می کرد: تازه کاران را با 'ماشاء الله' و نوخاستکان و نوچه پهلوانان را با 'ماشاء الله' و 'صلوات'. اگر کشته گیران جوان بودند با 'بر چشم بد لعنت' و اگر پیر بودند با 'علی یارستان' و 'صلوات بر محمد' مجلس را کرم می کرد.

جامعه ایران در قرن نوزدهم دارای الکوی اخلاقی و هنجاری متنوعی بود، که تا حدودی امکان تحرک اجتماعی را فراهم می کرد. بر اساس روابط بین افراد، سه گروه قابل تشخیص بودند. فرادست، فرودست و مستقل. که بترتیب با صفات قدرت، فرماتیری و استقلال مشخص می شدند؛ این گروهها از طریق روابط شهری، روستایی و ایلی عمل می کردند. جماعات شهری زمینه رشد گروههای مستقلی را فراهم می کردند: صنعتکران، پیشه وران، بازرگانان و انتلافی از روشنفکران، یعنی شاعران و صوفیان، این افراد در هر محله در اصناف و انجمن‌های مذهبی و تفیریحی شرکت می کردند. در این مقاله من فقط به یکی از این سازمان‌ها، یعنی 'زورخانه' و نقش اجتماعی آن یا به عبارتی شکل کمی یک تصور گروهی در بین اعضا و خدمات آنها به جامعه می پردازم.

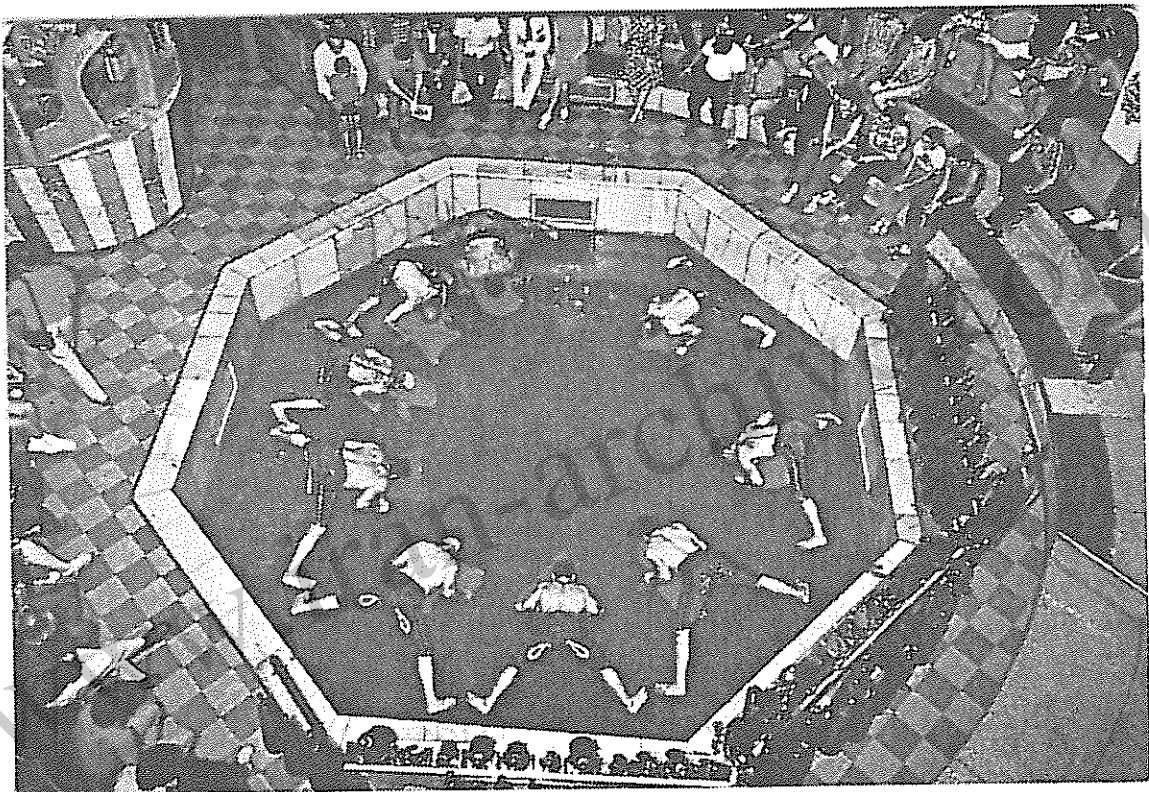
قدیمی ترین زورخانه بجای مانده، بنایی است در 'بوم' کرمان، که در عصر سلسله صفویه بنا شده است. بدون شک پیش از این دوران هم زورخانه وجود داشته است. (۱) م-ton تاریخی و ادبی قرن سیزدهم به وجود سیصد پهلوان مشهور اشاره می کند (۲) در قرن نوزدهم زورخانه به عامل مهمی در حیات اجتماعی تبدیل شده بود. و هنگامیکه تعدادی از کشته گیران صاحب نام برای کسب عنوان پهلوان ملی به رقابت پرداختند، زورخانه از شهرت و مقبولت عمومی برخوردار شد. دریار از این مسابقات حمایت می کرد.

زورخانه معمولاً بنایی کبده شکل بود. زیر کنید کود قرار داشت، زمینی شش یا هشت گوش، یک متر پایین تر از کف زمین، پوشیده از خاک نرم. کود و سعتی معادل نه تا بیست و پنج متر مربع داشت و تا پانزده ورزشکار براحتی می توانستند در آن ورزش کنند. در سطح زمین چهار جایکاه مهم وجود داشت: سردم، بلندترین نقطه که محل نشستن تماشچیان در جایکاه سوم می نشستند و بقیه فضا به آلات و وسایل ورزشی اختصاص داده می شد.

وظایف اداری زورخانه به مرشد محول می شد. میاندار، یکی از ورزشکاران بر جسته بود که حرکات ورزشی را هدایت می کرد. علاوه بر این‌ها از ضرب کبر و مشت و مالچی هم می توان نام برد. در زورخانه غیر از این اداره غیررسمی،

دقیقی تقسیم نمی‌شدند. مرشد و میاندار حرفان مناسب را زوج زوج انتخاب می‌کردند. معمولاً اعضای یک کروه سنی با هم تمرین می‌کردند و مسن‌ترها آنها را نظارت و راهنمایی می‌کردند. برای استاد شدن می‌باشد فوت و فن‌های بسیاری می‌آموختند. در مسابقات سنتی کشتی حداقل سیصد فن گوناگون وجود داشت که امروزه بیشتر از پنجاه تای آنها مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. مبارزین در مسابقات مختلفی شرکت می‌جستند؛ دوستانه، خصمانه، فهرمانی، گروهی یا میدانی. رقابت دلیرانه و غالباً غیرخشونت‌آمیز بود. پهلوان برسمیت شناخته شده هر شهر با مدعيان شهرهای دیگر مبارزه می‌کرد و برترین پهلوان شاه را به مصاف می‌طلبید و در صورت پیروزی پهلوان جدید می‌شد، صله می‌گرفت و مادامی که می‌توانست

کاهی اعضا به حرکات نمایشی می‌پرداختند و با وسائل مخصوص ورزش می‌کردند و گاه یکدیگر را مشت و مال می‌دادند. وسائل اصلی ورزش عبارت بودند از: تخته شنا، میل با اندازه‌های مختلف، کباده (دو قطعه کمانی شکل آهنی که قطعات کوتاهی از زنجیر به آن متصل می‌شد). تخته شنا، تخته باریک و محکمی بطول تقریباً پنجاه سانتی‌متر، که دو قطعه تخته به دو انتهای آن متصل می‌شد بطوریکه آنرا چند سانتی‌متر بالاتر از زمین قرار می‌داد. ورزشکار با دست‌ها و پاها را باز و کشیده روی آن قرار می‌گرفت و بعد آنقدر پایین میرفت تا سینه اش با تخته تماس پیدا کند و بعد دوباره بالا می‌آمد و حرکات بالا پایین رفتن را با ضرب مرشد هماهنگ می‌کرد. این ورزش چند حالت داشت. دومین وسیله میل بود. ورزشکار در ابتدا با هر دست یک میل



لقب پهلوانی شاه را حفظ کند مستمری دریافت می‌کرد.<sup>(۴)</sup> زورخانه به جهت خدماتی که برای افراد انجام می‌داد از اهمیت خاصی برخوردار بود. این خدمات به لحاظ اهمیت بعد از خدمات خانواده و کروه‌های تخصصی قرار می‌گرفتند. زورخانه یک کروه داوری اولیه بود که بوسیله معاشرت و همکاری و آموزش مقابل مشخص می‌شد. اعضا با یکدیگر مراوده شفاهی داشتند و تناس شخصی، اعضای جدید را به جمع جلب می‌کرد. رابطه بین اعضای مسن‌تر و جوان‌تر آموزشی بود؛ بر اساس احترام جوانان به مسن‌ترها و مقابلاً رغبت مسن‌ترها به آموزش جوان‌ترها. روحیه رفیقانه بین اعضا، رقابت دوستانه بین همالان و کمک به هم محله‌ای‌ها از مشخصات زورخانه بود.<sup>(۵)</sup>

هر عضو با شرکت و حضور منظم در جمع، خصایل مورد

را عمودی در مقابل سینه‌اش می‌گرفت، بعد آنها را بالای شانه‌هایش می‌برد و بعد آنها را از پشت تا کمر پایین می‌اورد و سرانجام با پیمودن یک نیمداire آنها را بحال اول برمی‌کردند، و این حرکت تکرار می‌شد.

کاهی ورزشکاران میل‌های کوچکتر و سبکتر را به هوا پرتاب می‌کردند و دوباره می‌گرفتند. ورزشکار برای استفاده کباده آنرا با دو دست بالای سر می‌گرفت و به چپ و راست خم می‌کرد. قطعات زنجیر الحاقی با نوسان به چپ و راست یک حس تعادل بوجود می‌آورند.

این تمرینات ورزشکار را به منظور هدف اصلی، یعنی کشتی آماده می‌کردند.

کشتی کیران شلوارهای تنک چرمی می‌پوشیدند که تا ساق پا می‌رسید. کشتی کیران به کروه‌های وزتی

- ۲ - ح .پرتو بیضاوی، تاریخ ورزش باستانی ایران، تهران، ۱۹۵۸، ص ۱۲
- ۳ - م. جمالزاده، سروته یک کرباس، جلد یک، تهران، ۱۹۵۴، ص ۶۰ تا ۹۰
- ۴ - ح .پرتو بیضاوی، تاریخ ورزش باستانی ایران، تهران، ۱۹۵۸، ص ۷۱ تا ۹۲
- ۵ - عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، تهران، ۱۹۴۱، جلد یک، ص ۴۷۲
- ۶ - م. جمالزاده، سروته یک کرباس، جلد یک، تهران، ۱۹۵۴، ص ۶۹
- ۷ - ح .پرتو بیضاوی، تاریخ ورزش باستانی ایران، تهران، ۱۹۵۸، ص ۱۴۵ تا ۱۶۰

تائید را کسب می کرد ، پیوندهای مذهبی و ارزش های اجتماعی اش محکم تر می شد و هدف خود را در حیات اجتماعی روشن تر در می یافت . مرشدی در اصفهان نظرش را اینطور بیان کرد : 'کسی که ناهار را سالم با زن و بچه اش می خورد و شب، بعد از پایان کار به زورخانه می رود و با یک میل پنجاه و شش کیلویی ورزش می کند، هیچ وقت بیمار نمی شود' (۶)

زورخانه در سطحی وسیع، بین اعضاش، یک احساس وحدت و هدف مشترک ایجاد می کرد . همبستگی ای که از مرزهای طبقات اجتماعی سنتی فراتر می رفت و افرادی را با سابقه و حرفة های مختلف بیکدیک نزدیک می کرد . یک تحلیل از ۱۸۲ پهلوان در قرن نوزدهم نشان می دهد که شانزده نفر از آنها مرشد صاحب امتیاز، سی و چهار نفر پهلوان حرفه ای و هفت نفر آنها پهلوانشاه بودند و صد و سی و دو نفر بقیه از مشاغل کاملاً مختلفی می آمدند که می شود آنها را به ترتیب ذیل طبقه بندی کرد (۷) :

- الف - صنعتگر ماهر و کارگر بازار (نجار، مسکر، آهنگر، بنا، سنگتراش، کلاهدوز، قفل ساز)

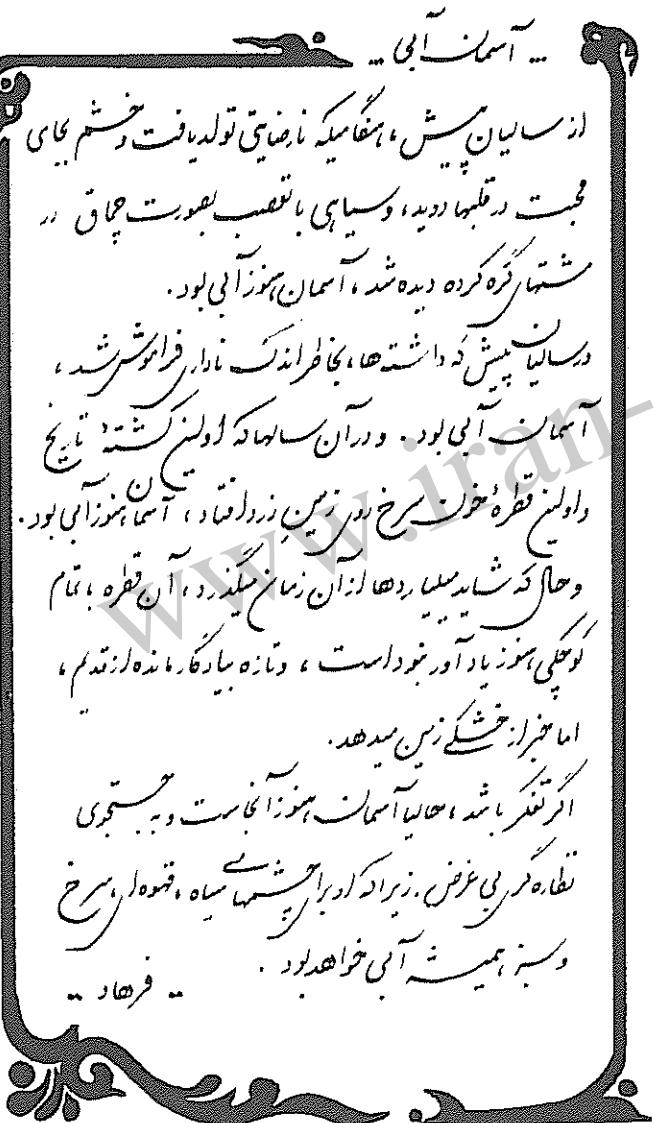
ب - دکاندار و تاجر	۳۹ نفر
پ - کارمند دولت (بخصوص نظامی)	۲۲ نفر
ت - روحانی، شاعر، معلم	۱۶ نفر
ث - زارع، چویان، ایلاتی	۱۱ نفر
ج - اشراف	۷ نفر
چ - مشاغل مختلف (ساریان، میراب، آسیابان)	۶ نفر

مجموع ۳۲ نفر

اعضای زورخانه علیرغم پیشنهادهای مختلف برای خدمت موثر به جامعه موقعیت اجتماعی را نادیده می گرفتند . در موقع اخطراری از محله خود در برابر بیکانکان دفاع می کردند . علاوه بر این ورزشکاران در جشن های ملی و محلی و مرااسم مذهبی، بخصوص مراسم محرم و رمضان فعالانه شرکت می کردند . هر کس مناسب با امکانات و توانایی هایش سهمی ادا می کرد . همشهری های شروعه هزینه برگزاری تعزیه را می پرداختند، اعضای زورخانه تعزین 'تکیه' و خدمات را بعهده می گرفتند و در سازماندهی دسته های سینه زنی و زنجیر زنی و کشیدن علم و کتل شرکت می کردند . امروزه زورخانه ها در بعضی عملکردهای اجتماعی شرکت دارند . برنامه های ورزشی آنها در باشکاههای ورزشی نوع غربی ادغام شده و بطور غیر مستقیم در موقوفیت کشتی کیران ایرانی در میدانهای المپیک موثر بوده اند .

#### منابع

- ۱ ایرج افشار، راهنمای کتاب، جلد چهار، ۱۹۶۰، ص ۱۲



# "تصویر" در شعر مولانا

محمدی (زیارتی)

اما وقتی کلاه مخلصی سوخته دلی از سرِ مستی و غم  
می خواند:

پروانه صفت در همه عالم کشتم  
نامردم اگر مرد در عالم دیدم  
یکرنگتر از 'تخم' ندیدم چیزی  
وقتی که شکستمش دو رنگش دیدم

چیزی از صفا و صمیمت در این دو بیت وجود دارد که  
بی هیچ کفتكو شعرش می کند - گرچه از ادب و بلاغت  
خالی است - و از همین دست است بسیاری ترانه های عامیانه  
 محلی که قرنهای سینه به سینه نقل کرده اند و خوانده اند تا به  
 ما رسیده.

اگر چه نهی توان شعر را تعریف کرد اما به آثار و نشانه ها  
میتوان شناخت. یکی از خصوصیات آن، تصاویر خیال  
برانگیز و شاعرانه است. شاید بهترین تعریف را 'دی لویس'  
از خیال کرده باشد: 'خیال در ساده ترین شکل آن  
تصویری است که به کمک کلمات ساخته شده است. یک  
توصیف یا صفت، یک استعاره، یک تشبیه ممکن است یک  
'ایماز' بیافریند.' (۱)

با این مقدمات به 'تصویر' در شعر مولانا توجه می کنیم.  
پاره ای از آنها خاص اوست و شخصیت پویا و بیقرارش را  
نشان می دهد و تا زمان وی در آثار سایر شاعران سابقه  
نداشته است. برای خلق آنان کلماتی بکار می برد که به هیچ  
روی تغزلی نیست اما چنان با مهارت و زیبا در متن غزل جا  
کرفته اند که خواننده صاحبدل احساس لذت و نشاط می کند.  
مثلًا تشبیه عاشق به 'شتر کینه دار' و توصیف دل به 'سکی  
درنده' در ایات زیر:

باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من  
بار دگر شیر عشق پنجه خونین کشاد  
تشنه خون کشت باز، این دل سکسار من  
خیز، دگربار خیز، خیز که شد رستخیز  
ما یه صد رستخیز، شور دگر بار من  
و یا در وزنی تند و حماسی کوه را می خورد و دریا را

مولوی بی کمان یکی از شکفتی های تبار انسانی است. (۲)  
وی تا حدود چهل سالگی کاری با شعر و شاعری نداشت.  
فقیهی بود با منزلت و شوکتی ظاهری. ناگاه سوز فراق پس از  
وصالی کوتاه با آن قلندر طرار تبریز، چنان برافروختش که تا  
پایان عمر چیزی جز شور و شعر و سعای از آن جان فرزانه  
زیانه نمی کشید. دیوان کبیر مشتی، حدها غزل و رباعی باز  
توانست این شعله را فرو نشاند. مگر می توان آتش را به  
آتش کشت. جز آنکه خود قبل از خاموشی مرگ، خاموشی  
کزید و سرودن را بیهوده یافت. راستی چه شد که این فقیه  
پر شوکت، نام و ننگ بر سر عشق باخت؟ اتفاقاً.  
خنک آن قماریازی، که بیاخت هرچه بودش

بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر  
... باری اکرچه تا امروز محققانی از ملل مختلف در باره  
آثارش فراوان نکاشته و حاصل عمر برسر آن گذاشته اند.  
هنوز می توان بر این اقیانوس عشق و معرفت کشته راند و  
ناشناخته ها را کشف کرد. مقاله حاضر تها به زاویه ای  
کوچک اما زیبا و درخشان، چون پرتو یال امواج زیر آفتاب  
صبحکاهی، نظر دارد. بی کمان تصاویری که مولانا به وقت  
شور و شرار درون می بیند و با جادوی غزل نشان میدهد در  
تاریخ ادب دنیا کم نظیر است.

\*\*\*

با توجه به ظهور مکاتب کوناکون ادبی و هنری در طول تاریخ  
چنین بنظر می رسد که از شعر نمی توان تعریفی جامع و مانع  
کرد و محدود نمودن آن به 'کلام موزون و مقفی' و یا 'کلام  
مخیل' و باز از اینها جامع تر 'گره خوردگی عاطفه و تخیل  
که در زبانی آهنگین شکل گرفته باشد' (۳) هیچکجا مانع از  
ورود انواع دیگر سروده ها در جیوه شعر نیستند. کاهی  
ادبی 'آکاهانه' چنان از بازی با کلمات و تصاویر و خیال  
مدد می گیرد که مایه حیرت اذهان می کردد اما آنچه سروده  
آن ندارد و شعر نیست. سرگرمی کلامی است. مثلاً شوکت  
بخاری یکی از شاعران سبک هندی در توصیف تنکی دهان  
معشوق می سراید:

ز سایه مژه چشم مور بست قلم  
چو می کشید مصور دهان تنک تو را (۴)

می نوشد:

ریگ ز آب سیر شد ، من نشدم ، زهی ، زهی !

لایق خرکان من ، نیست در این جهان زهی

بحر ، کمینه شریم ، کوه کمینه لقدمام

من چه نهنگم ای خدا ، باز گشا مرا رهی

با یک قسم تقسیم‌بندی کلی می‌توان دو نوع تصویر در

غزلیات مولانا تشخیص داد . دسته اول آنها که به سیک

تصاویر شعری سایر شعرا سروده شده‌اند . - و البته با

پرداخت خاص وی که موسیقی و محتوای کلمات را ملا نظر

دارد و در پی زیبایی شاعرانه الفاظ نیست . - دسته دیگر

تصاویری 'سوررثالیستی' (۱) هستند که در باره آنها به تفصیل

سخن آورده می‌شود . ابیات زیر نمونه‌ای است از کروه اول:

آب زنید راه را هین که نکار می‌رسد

مزده دهید با غ را ، بموی بهار می‌رسد

باغ سلام می‌کند ، سرو قیام می‌کند

سیزه پیاده می‌رود ، غنچه سوار می‌رسد

توصیفی است زیبا و بدیع از باغی بهار یافته . و باز در غزلی

دیگر جشن کل و سبزه و گیاه را چنین به تصویر می‌کشد:

باز بنشه رسید جانب سوسن دوتا

باز کل لعل پوش می‌بدراند قبا

.....

غنچه چو مستوریان ، کرد رخ خود نهان

باد کشد چادرش ، ک (ای سره ، رو برگشا)

نرگس در ماجرا چشمک زد سبزه را

سبزه سخن فهم کرد ، گفت که فرمان تو را

سیب بکفت ای ترنج ! از چه تو رنجیده‌ای ؟

کفت: من از چشم بد می‌نشوم خود نما

فاخته با 'کو و کو' آمد کان یار کو؟

کردش اشارت به کل ، بلبل شیرین نوا .

اگر عناصر تصویری این ابیات بر بومی نقش بندد ، طرحی

بدست می‌آید که هیچکدام روابط علی جهان مادی را نفی

نمی‌کنند . اگر چه تصور صحبت بین کل‌ها و رقصیدن آنها

و ... همه خیال برانگیزند ، اما رابطه علت و معلول از

نظرمنطقی در میان آنان وجود دارد . مثلاً تصور 'لباس دریدن

کل سرخ پوش' در بیت اول یا 'چشمک زدن ترگس' دور از

ذهن و غریب نیست .

دسته دیگر تصاویر چنین نیستند . روابط منطقی علت و

معلول را نفی می‌کنند . چیزی مثل رؤیا یا کابوس که در آن

وقوع هر حادث منطقی و غیر منطقی ممکن است - مثلاً در

قسمتی از یک غزل ، معشوق پس از اینکه اعمال غیرممکن از

عاشق می‌طلبد سر او را می‌برد و بجای سر بریده وی ،

هزاران سر آتشین از گردن معشوق می‌روید . می کمان در

جهان واقع بدنی با سرهای شعله ور وجود ندارد .

داد جارویی بدستم آن نکار

کفت: کز دریا برانگیزان غبار

باز آن جاروب را زآتش بسوخت

کفت: کز آتش تو جارویی برآز

کردم از حیرت سجودی پیش او

کفت: بی ساجد ، سجودی خوش بیار

آه ، بی ساجد ، سجودی چون بود ؟  
کفت: بی چون باشد و بی خارخار  
گردنک را پیش کردم گفتمش:  
ساجدی را سر پیش از ذوالفقار  
تیغ تا او بیش زد ، سر بیش شد  
تا برُست از گردنم سر ، صد هزار  
من چراخ و هر سرم همچون فتیل  
هر طرف اندر گرفته از شرار  
شمع‌ها می‌وَزَد شد از سرهای من  
شرق تا مغرب گرفته از قطار  
چنین تصاویر غریبی در غزلیات مولانا کم نیستند - که ضمیر  
ناخودآگاه او را نشان می‌دهند -  
چو طوطی جان شکر خاید به ناکه  
شوم سرمست و طوطی را بخایم  
و یا :

دوش دل عریده کر با که بود ؟  
مشت که کرده‌ست دو چشمش کبود ؟  
و اگر به خود اجازه دهیم از پاره‌ای غزلیات ایاتی را برگزیده  
کنار یکدیگر قرار دهیم ، روابط 'سوررثالیستی' زیبایی  
بدست می‌آید .

مرا پُرسی که چونی ؟ بین که چونم  
خرابیم ، بی‌خودم مت جنوش

درون خرقه صد رنگ قالب  
خیال باد شکل آبکونم  
تعییر 'خیال باد شکل همچون آب' برای تشریح و توصیف  
حقیقت وجود انسان از آن دست تجارب ناب شعرگونه است .  
قبل از ادامه مطلب نظری کوتاه به مکتب سوررثالیسم  
یفیگنکیم . این مکتب جنبشی است در هنر و ادبیات مدرن که بر  
اساس توجه به ضمیر ناخودآگاه انسان پایه‌ریزی شده است .  
اولین بار کروهی از توینندگان فرانسوی به همت 'آندره  
برتون' در سال ۱۹۲۴ مانیفست (بیانیه) سوررثالیسم را منتشر  
کردن . وی در تشریح راه خویش می‌نویسد: 'سوررثالیسم'  
نشان دادن اعمال روانی خودبخودی انسان است که درباره  
مطلوبی واقع در جهان خارج از او روی دهد . هنرمند در کوران  
تداعی آزاد ذهن می‌شینند و بدون توجه به موانع عرفی و  
اخلاقی و ایدئولوژیک و ... هرچه در او می‌کنند بیرون  
می‌ریزد' (۶) نظرات فروید و سایر روانکاران غرب در  
شكل کیری این مکتب تاثیر فراوان داشته‌اند و همینجا باید  
تاكید گرد که با وجود تشابه بین آثار مولانا و سوررثالیسم  
تفاوت‌های بنیادین نیز بین آنها وجود دارد :

اولاً هدف عرفان و تصور فناء انسان در روح مطلق کائینات  
است و راه رستکاری را چنین می‌داند . در این راه پای  
استدلال عقلانی 'چوین' است و آنچه به کمک می‌شتابد عشق  
است و بس ، اما هدف سوررثالیسم در هم ریختن نظم جهانی  
بطاهر عقلانی است که منتهی به جنگ و سیزه و ناکامی بشر  
شده است . از اینرو به هرچه نشانی از عقل و استدلال دارد  
اعتراض می‌کند و این دهن کجی را نه تنها در زمینه هنر و  
ادبیات بلکه به فلسفه و تاریخ و زندگی عملی جوامع  
می‌کشاند . خشک و تر را یکسره می‌سوزاند و نوعی

چه دانم‌های بسیار است، لیکن من نمیدانم  
که خوردم از دهان‌بندی در آن دریا کفی افیون

آلمان - هانوفر تابستان ۷۴

آثارشیسم را ترویج می‌کند که تنها به ثبت آزادانه آنچه در  
ضمیر ناخودآگاه هنرمند می‌گذرد علاقه دارد و بس، چندانکه  
وقتی دیلن تامسن (۱۹۱۴-۵۲) انگلیسی خواست به پیروی از  
این مکتب نوعی تلفیق بین عرفان مسیحی و سورنالیسم  
بوجود آورد مجبور شد از آن جدا شود، و تنها او نبود که  
راهی دیگر برگزید: از همان سالهای ۱۹۲۹ به بعد اختلاف  
عقیده فراوانی میان بانیان آن رشد کرد. در فرانسه لوئی آراکون  
به سیاست شوروی متمایل شد. در اسپانیا سالواردور دالی  
تفاصل معروف هوادار فاشیسم گردید. و فدریکو گارسیا لورکا  
(۱۸۹۹-۱۹۳۶) در اوج هنر و عظمت خویش به جبهه ضد  
فاشیست‌ها پیوست و شهید شد. عده‌ای هم به یائس  
ایدئولوژیک رسیدند و دست به خودکشی زدند (۶).

تفاوت دیگر آنکه جهان مولانا صوفیانه و مملو از راز و رمز  
و کنایه است و به تع آن، تصاویر شعری او نیز بار سمبیلیک  
خود را دارند. در حالیکه سورنالیسم به هیچیک از مکاتب  
ادبی و هنری قبل از خود، رنالیسم، سمبولیسم، رمانیسم و  
... اعتنا ندارد تا در قید جانشین کردن واژه‌ای به جای واژه  
دیگر باشد. حتی به اعتقاد بانیان اولیه آن، آندره برتون و پل

الوار:

ایجاد بیماری روانی و ثبت هذیانات ناشی از آن‌ها باید  
جای غزل و قصیده و دیگر انواع پوسیده ادبی را بکیرد. (۶)

بنابراین منطبق دانستن آثار مولانا با این مکتب خطاست و  
یافتن قطعه‌ای که تنها روایت سورنالیسم بر آن حاکم باشد  
بسیار نادر است. سخن را با غزلواره‌ای زیبا که اشارات مریموز  
عرفانی را در قالبی سورنالیسم ارائه می‌دهد به پایان رسانده،  
تفسیر آن را به درک خوانندگان صاحبدل باز می‌کذاریم. در  
این غزل کوبی مولانا سال‌ها قبل از رند شیراز شاهیت شب  
تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل را ترجیمه کرده است:  
 وجود سودا زده شاعر چون کشتی سرکردانی در طوفانی  
خون آلد، بر دریانی مهیب غوطه ور است. موجی عظیم بند از  
بندش می‌گسلد، نهنگی دهان می‌کشاید، دریا و کشتی و  
طوفان را می‌بلعد. افق تا افق بیانی خشک بر جای می‌ماند،  
که شکاف بر می‌دارد و نهنگ را فرو می‌کشد. شاعر در  
حیرت غوطه ور است و با استدلال عقلی نمی‌تواند این  
تبديلات را توجیه کند چون روایت علی درهم ریخته و از  
افیونکر غیبی، افیونی خورده است که هیچ چیز را بیاد  
نمی‌آورد.

چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنوں  
دلم را دوزخی سازد و چشمم را کند جیحون  
چه دانستم که سیلا بی مرا ناگاه برباید  
چو کشتی ام دراندازد میان قلزم پر خون  
زند موجی برآن کشتی که تخته تخته بشکافد  
که هر تخته فرو ریزد ز کرده‌های کوناکون  
نهنگی هم برآرد سر، خورد آن آب دریا را

چنان دریای بی پایان، شود بی آب چون هامون  
شکافد نیز آن هامون، نهنگ بحر فرسا را،  
کشد در قعر ناگاهان، به دست قهر، چون قارون  
چو این تبدلیل‌ها آمد، نه هامون ماند و نه دریا  
چه دانم من دکر چون شد، که چون غرق است در بیچون

زیرنویس‌ها:

۱ - مقدمه گزیده غزلیات شمس به کوشش شفیعی کدکنی

۲ - همان، ص ۱۵ مقدمه

۳ - از صبا تا نیما جلد دوم نوشته دکتر یحیی آریانپور

۴- صور خیال در شعر فارسی ص ۹ نوشته دکتر شفیعی کدکنی

۵- تا آنجا که اطلاعات نویسنده اجازه می‌دهد، اولین  
محققی که در زبان فارسی به این مطلب در باره مولانا اشاره  
کرده است دکتر شفیعی کدکنی است که برای رعایت امامت  
عین نوشته را می‌آوریم:

یکی از خصایص عده تصاویر او صیغه سورنالیستی و  
حضور ضمیر ناهمشوار است در تصویرهای او که رسیدن به  
آنها از رهگذر تداعی آگاهانه و منطقی میسر نیست:

آب حیات خضر را در رگ ما روانه کن  
آینه صیوح را ترجمه شبانه کن

آنینه از عالمیست و ترجمه از عالمی دیگر و هیچ ذهن  
منطقی و هشیاری از آینه به ترجمه کشیده نمی‌شود. تنها  
حالت معرفت رؤیا نیست که تصویرهایی از این دست  
می‌آفریند.

همان، ص ۲۱ مقدمه

Lexikon der Kunst Verlag Herder Freiburg 1990 ۶ -

۷ - مکتب‌های ادبی ص ۲۸۱ رضا سید حسینی



مقایسه صرفی... دنباله از صفحه ۴۵

نفحات‌الانس بیشتر پساوند «ان» به «ها» در جمع بندی  
اسم‌ها بکار گرفته شده است. واژه‌های دخیل عربی در زبان  
فارسی دری در متابه‌های مذکور معمولاً مطابق اصول و قواعد  
جمع اسم در این زبان جمع شده‌اند. اکر چه گاهی واژه‌های  
عربی با صورت جمع عربی «ان» بکار رفته‌اند ولی این  
صورت کاربرد کمتر به مشاهده می‌رسد. شمار واژه‌های  
متداخل عربی که به شیوه جمع بندی زبان فارسی دری جمع  
شده‌اند در طبقات‌الصوفیه بمناسبت نفحات‌الانس بیشتر است،  
بعارت دیگر بیش از شصت درصد واژه‌های عربی در  
طبقات‌الصوفیه موافق قواعد دستوری زبان فارسی دری جمع  
شده‌اند. در حالیکه در نفحات‌الانس به شمار کمتر از این بر  
می‌خوریم بگونه تقریبی در نفحات‌الانس بیش از پنجاه درصد  
واژه‌های عربی مطابق اصول جمع در زبان فارسی دری جمع  
شده‌اند.



# "و خدایان دوشهنه ها می خندند"

پیرام حسینزاده

فراوانی در پشت سر داریم از اینکه، نوعی از هنر و ادب و اندیشه، با اتکاء به خواستهای آنی و شعارگونه، مدتی بعنوان ادب معاصر معرفی شدند و پس از گذشت چند سال، دیگر کسی از آنها نام هم نبرد. نباید ذوق و سلیقه ادبی با حمله عده‌ای به یک کتابفروشی، سمت و سوی کاذب بیاید و با آن عده حمله‌کننده هم‌عقیده شد که: 'حتماً این کتاب از اهمیت خاصی برخوردار است.'

آشوبکران با نتیجه‌کیری فوق به محو آن کتاب اقدام می‌نمایند و مخالفین آنها با همان نتیجه کیری، دیده بر واقعیت کتاب مزبور می‌بنند و معايب آن را نادیده گرفته و نکرش ادبی خود را با میزان آشوبکران همطراز می‌کنند.

البته کفته فوق دال بر اینهم نیست که به هر کتابی که حمله شد آن کتاب اثری بی‌ارزش یا کم‌ارزش است، بلکه تها بر این امر پافشاری می‌کنیم که بررسی حمله عده‌ای از مخالفان آزادی نشر و مطبوعات که یک مقوله سیاسی است، باید مستقل از محتوی کتابی که انکیزه حمله بوده، مورد بررسی قرار بگیرد. همینطور هم در بررسی یک کتاب، بهیچوجه لازم نیست که نظر سوء یا حسن دولتیان در نظر گرفته شود. خلاصه کلام آنکه نقد ادبی را باید از قید ملاحظات غیر ادبی آزاد کرد.

کتاب 'و خدایان دوشهنه ها می خندند' از ارزش خاصی برخوردار نیست و ضرورت نقد آن صرفا از آنجا ناشی می‌شود که: نکند عده‌ای چماقدار برای کتابخوانان ما 'سلیقه' تعیین کنند.

\*\*\*

مردی وارد مسافرخانه‌ای می‌شود و در اتفاقی که به منظور خودکشی کرایه کرده خاطراتش را مزور می‌کند. کودکی بوده فقیر، با مادری زیبا و پدری که همیشه هر دو را کنک می‌زده است. پس از آنکه بزرگ می‌شود، در کلاس دوم نظری به خودفروشی تن میدهد و عاشق دختری می‌شود که با مادرش تازه به محله آمده‌اند. رابطه‌اش با دوستان دوران کودکی (فرهاد و حسن) به سردی می‌کراید. 'مرد جوان' را که همکلاسی اوست با چاقو می‌کشد. مرد جوان همان است که از او لذت جنسی می‌برده است. دوستش حسن که مذهبی شده است راهی جبهه می‌شود. رابطه عاشقانه‌اش با ماندانای برقرار می‌کردد. در شبی تاریک با چاقو پدر را نیز

کتاب 'و خدایان دوشهنه ها می خندند' نوشته محمد رضا خوش‌بین خوش‌نظر در بهار ۱۳۷۴ بچاپ رسید و در شهریور همین سال، کتابفروشی 'مرغ‌آمین' به خاطر نشر آن به آتش کشیده شد. حمله به کتابفروشی مزبور، این کتاب را در سطح بسیار وسیعی از روشنفکران جامعه مطرح کرد: با در نظر گرفتن روحیات حاکم بر جامعه ما، این خطر وجود دارد که نشان دادن حساسیت از طرف دولت، پیرامون کتابهایی، روشنفکران و کتابخوانان ما را به سوی سوق دهد که صرفاً خواهان کتبی شوند که جمهوری اسلامی به آنها حساسیت یافته است و بر اینکه آیا این آثار، مستقل از عکس العمل حکومت، چه ارزشی دارند، اهمیت نداشتند. کتاب مزبور، اثری بسیار ضعیف و کاری ناپخته است و شاید به همین دلیل این سری کتابها را همچنانکه در پشت کتاب آمده از سری نویسنده‌گان جوان 'نامکذاری' کرده‌اند. اما حمله به این کتاب باید از دو نقطه نظر بررسی شود ۱- آزادی فلم و عقیده ۲- تحت تأثیر احساس ضد دولت قرار گرفتن اندیشه نقادانه ادبی.

آزادی عقیده و فلم و بیان و اجتماعات، دیرزمانی است که درد بی‌درمان جامعه ماست. صحبت دیروز و امروز نیست. انقلاب مشروطه به میزان زیادی در این راه کام برداشت ولی به درمان نهایی بیماری موفق نشد. پس از انقلاب بهمن، باز هم این گره نکشوده ماند. اما نباید ناکنته گذشت که سیمای مطبوعات امروز در اثر تحولات فرهنگی اشار شهیری بسی پیشرفته‌تر از دوران‌های پیشین است. اما هنوز تا آزادی کامل مطبوعات، راه زیادی در پیش است. حمله به کتابفروشی 'مرغ‌آمین' و اکنش‌های کوناکون در درون سیستم حاکمیت نشان دهنده این امر است که جمعی از دولتمداران با چنین بی‌قانونی‌هایی موافق نیستند. اکر آیت‌الله جنتی بر حمله به کتابفروشی مهر تأیید می‌زند، آقای مهاجرانی معاون ریاست جمهوری، آنرا تقبیح کرده و عاملان آن را 'جاہلان' و 'دشمنان' دانسته است.

مورد دیگری که به روشنفکران جامعه باز می‌کردد، آن است که تحت تأثیر مخالفت با جمهوری اسلامی. به هر آنچه که دولت ایران نفی کند، علاقه نشان دهد و دیده بر ارزش واقعی آن آثار بینند و در اثر تکرار، سلیقه و ذوق ادبی و نقادانه به ملاکهایی صرفاً ضد رژیم بسته کند. تجارب

است که مردم از نخود آشی همدیکر نیز خبر دارند. در چنین محیطی، بهرام پدر را می‌کشد و در باگچه چال می‌کند و مادرش را نیز در زیرزمین به خاک می‌سپارد و مردم محل از گم و گور شدن دو انسان هیچ کنگکاوی به خود راه نمی‌دهند و یا اصلاً پیکر قتل مرد جوان هم نمی‌شوند و بهرام نیز هیچ هراسی از آدمکشی‌هاش به دل راه نمی‌دهد. حتی شرح آدمکشی‌اش را، علاوه بر دفتر خاطراتش، در نامه‌ای برای حسن به جمهه مینویسد و اصلاً نگران کنترل نامه و در تیجه بر ملا شدن رازش نیست.

او در بیست‌سالگی، پس از کشتن چهار انسان، سرانجام تسلیم مرگ می‌شود.

به بررسی شخصیت‌های داستان می‌پردازیم:

مادر - وی که زنی زیباست با مردم ازدواج می‌کند و از برادر آن مرد حامله می‌شود، شوهر که به این امر واقع می‌گردد روزگار زن را سیاه می‌کند و سر برادر خود را نیز با چاقو می‌برد. هنگامی که پدر در خانه نیست مردان بیکانه‌ای نیز با مادر رابطه دارند. پسرک شیهایی را بخاطر می‌آورد که پشت در اتاق مادرش کفشهای مردانه‌ای دیده که 'بنظر چندان آشنا نیستند' (ص ۱۷) در صفحه ۴۵ نیز 'پسرک' به کفشهای خیره می‌شود که پشت در اتاق مادرش هستند. و فردا صبح که به اتاق مادر می‌رود، می‌بیند که آن کفشهای نیستند اما یک پانصد تومانی روی تاقچه اتاق مادر قرار دارد (ص ۱۹) با این وجود، در نامه‌ای که برای پسرش باقی می‌گذارد، می‌نویسد که: 'هیچگاه تصور نکن که مادرت روپی بوده' (ص ۱۷۱) و در پایان همان نامه به پسرش توصیه می‌کند که: 'سعی کن ابله نباشی و مردانه بجنگی' و در هیچ کجا کتاب روش نمی‌شود که مادر او را به مبارزه با چه چیزی فرا می‌خواند.

پدر - که مردی بیرحم است و خانواده را ماه تا ماه تنها می‌گذارد و تنها رسالتش شکنجه همسر و پسر اوست. برادرش را بخاطر همخواپیکی با همسرش کشته و در باگچه خانه دفن کرده و زن را نیز طلاق نمی‌دهد بلکه می‌خواهد او را زجرکش کند.

پدر واقعی پسرک (راوی) - مردی که با مادر راوی پیش از ازدواجش رابطه عاشقانه داشته و پس از ازدواج برادرش با او، هنوز رابطه‌اش را نکهیدارد و پس از حامله کردن زن برادرش، بدست برادر به قتل می‌رسد و پس از مرگ، روحش با انکیزه انتقام، راوی را که پسر واقعی اوست به قتل شوهر زن، تحریک می‌کند.

فرهاد - راوی داستان، دختری زیبا که همزمان با بهرام و فقط در فکر 'حال کردن'، سرانجام در شبی پس از همبستره با زن راوی داستان، بدست او کشته می‌شود.

ماندانای - زن راوی داستان، دختری زیبا که همزمان با بهرام و فرهاد رابطه برقرار می‌کند. از مادرش که پس از بیوه شدن با مردای غریبه رابطه دارد با استفاده از صفت 'حیوان کثیف' (ص ۱۹۱) ابراز انتزجار می‌کند، اما خود حتی پس از ازدواج نیز رابطه‌اش را با فرهاد ادامه می‌دهد.

مادر مانданای - زنی که با مردان بسیاری رابطه دارد و در چشم دخترش حیوان کثیفی پیش نیست.

به قتل رسانده و در باگچه خانه دفن می‌نماید. فردای این ماجرا مادرش خودکشی می‌کند و نامه‌ای از خود باقی می‌گذارد که حاکی از 'حرامزاده' بودن اوست. مردی که شب قبل به قتل رسید، پدر واقعی وی نبوده بلکه عمومی وی بوده است. مادر را در زیرزمین خانه به خاک می‌سپارد و سپس بسته اسکناهایی را که مادر و پدر واقعی‌اش از آن دنیا برایش می‌فرستند، پیدا می‌کند.

دوستش حسن، او از ماندانای تفاضای ازدواج می‌کند و در همان موقع هم به محضر رفته و عقد می‌کند. شب اول حجله حسن با حجله رفتن او مصادف می‌شود.

بچه‌ای بدنیا می‌آید و زندگی روی خوش خود را به ایشان می‌نمایاند تا اینکه شبی سر می‌رسد و همسرش را با فرهاد، دوست دوران کودکی اش در بستر می‌بیند. فرهاد را سر می‌برد و کودک را نیز زنده در خاک می‌کند. سپس به این مسافرخانه می‌آید تا عزاییل به سراغش بیاید و سرانجام عزاییل به شکل پیرمرد مسافرخانه‌چی دست بر کلوبیش می‌گذارد.

داستان در فضایی مدلود با مردمانی غیرعادی، رخ می‌دهد. ارتباط زمینی آن سست است. محل اتفاق افتادن تمام وقایع محله‌ای در جنوب شهر تهران است. زمان وقوع حوادث دوران کودکی، دوران پیش از انقلاب است و بقیه حوادث، در دوران جوانی او که حدوداً هفده ساله است در زمستان ۱۳۶۴ و سال ۱۳۶۵ و شاید هم ادامه حوادث آخر، به سال ۱۳۶۶ می‌کشد.

\* \* \*

افراد داستان عموماً نه از روحیات عادی برخوردارند و نه از زندگی عادی. بهرام (راوی داستان) به آسانی تن به خود فروشی می‌دهد. پس از یک یا دو بار مورد بهره‌برداری جنسی واقع شدن، به این عمل معتمد می‌شود و از آن لذت هم می‌برد. (ص ۱۰۰، ۱۰۱) در دوم دی ۶۴ برای اولین بار از جانب مرد جوان مورد سوء استفاده جنسی قرار می‌کشد. و در همین زمان برای اولین بار سیکار نیز می‌کشد. چهل و هشت ساعت بعد، او را آدمی کاملاً سیکاری شده، می‌بینیم که دیگر توی کلاسورش سیکار حمل می‌کند. (ص ۱۳۷)

با ماندانای در ظهر دوم دی برای اولین بار، در کوچه صحبت می‌کند و صبح روز بعد (سوم دیماه)، در حالیکه کتابهای ماندانای را حمل می‌کند با او در صحبت کان تا زندیکی مدرس‌آش می‌رود. «این صحنه در جنوب شهر تهران و در دوران جمهوری اسلامی اندکی باورنگردنی است.» ساعتی بعد پس از جدا شدن از ماندانای برای بار دوم به آمیزش با مرد جوان تن می‌دهد. ظهر همین روز نامه عاشقانه‌ای از ماندانای دریافت می‌کند و روز بعد (چهارم دیماه) او نیز پس از کشتن 'مرد جوان' طی نامه‌ای عشق آتشین خود را به ماندانای ابراز می‌دارد.

تمام حوادثی که در شرایط واقعی و عادی، زمان بسیاری لازم دارند، در داستان ما، در زمانی بسیار کوتاه انجام می‌پذیرد. از اولین سیکار، تا اعتیاد به آن پیش از چهل و هشت ساعت طول نمی‌کشد.

در جنوب شهر تهران، روابط محلی و همسایه‌کی چنان نزدیک

مرد جوان - که همکلاس راویست و از او لذت‌جویی جنسی می‌کند و در ازای آن به وی پول و سیکار می‌دهد و اصلاً هم مشخص نمی‌شود که اینهمه پول الواطی اش را از کجا بدست می‌آورد . با مادرش به خشنونت رفتار می‌کند برو کنار دیگه مادر سک' (ص ۵۹) و یا 'آخه مادرسک ! به تو چه . برو بخواب دیگه . د نمی‌میره، ما راحت بشیم.' (ص ۹۷) اغلب به همین کار همجنس‌بازی مشغول بوده و در مقام مقایسه قبلی‌ها با راوی است که می‌گوید : 'خیلی باحالی، تا حالا مث تو به تورم نخورده بود .' (ص ۹۷) آدمی است عیاش و الواط .

حسن - دوستی از دوران کودکی و نزدیکترین دوست بهرام است . عقایدش یکباره و بطور ناکهنه رنگ مذهبی می‌گیرد . بهرام در باره این تغییر ناکهنه به او می‌گوید: 'آخه تو اینجوری نبودی که .... حتماً برات یه اتفاقی افتاده، یه چیزی داره تو رو از ما جدا می‌کنه (ص ۶۶) آخه چطور ممکنه که تو یه هوی اینظور عوض بشی؟ (ص ۶۷) و حسن در باره خلق‌الساعه بودن این احساس می‌گوید : 'یه هوی اونو تو وجودم حس کردم ' (ص ۶۷)

در صفحه ۶۵ بهرام را می‌بینیم که از مذهبی شدن و مسجد رفتن حسن سخت یکه خورده است و این در روز دوم دیماه است . روز چهارم دیماه یعنی چهل و هشت ساعت بعد ، حسن تحت تأثیر عقاید مذهبی اش، از خانه فرار می‌کند و به جبهه می‌رود . چنین دکرگونی در یک انسان و رسیدن این دکرگونی تا به مرحله ایثار، در یک چنین زمان کوتاهی و آنهم بدون هیچ مقدمه‌ای، تنها در این کتاب می‌تواند نشان داده شود و در واقعیت از این چنین روندی نمی‌توان نشانی یافته .

با دقیق‌تر خواندن کتاب می‌توان دریافت که نویسنده، تحت تأثیر شدید شخصیت حسن که یک انسان مذهبی است، قرار دارد . او را عارفی می‌داند که از مرگ می‌ترسد و بهمین دليل به جبهه می‌رود و با به جبهه رفتن خود می‌خواهد ثابت کند که از مرگ معنوی خود می‌ترسد و نه از مرگ مادی خویش . در حالیکه دو جوان دیگر، یکی 'منحرف جنسی' و دیگری 'دختر باز' و عیاش است . در تمام داستان نویسنده اصرار دارد که این حسن و خانواده اوست که تها افراد سالم و 'پاک' ماجرا هستند و بقیه افراد هر یک به نحوی جهنمی‌اند .

در دو مورد و از جانب دو فرد جدا از هم، نویسنده برای پسری کلاس دوم نظری، کرایشات عارفانه قائل می‌شود . بهرام: 'اون یکی «حسن» حرفهای عارفانه می‌زنده' (ص ۷۰) و جایی دیگر فرهاد در مورد حسن می‌گوید: 'رفته تو عالم عرفان' (ص ۱۰۲) در مباحثات بین حسن و بهرام، نویسنده استدلالاتی وزین برای حسن انتخاب می‌کند و در عوض، عوامانه‌ترین استدلالات را نیز از دهان بهرام بیرون می‌کشد و در نهایت 'حروفهای چاقه «حسن» در او سخت اثر کرده است و در وجودش جنگ عظیمی برآ انداخته است . (ص ۶۹) و این تأثیر تا حدی است که وقتی 'وضوکرفتن' با آب سرد در زمستان نمازکزاران مسجد را

می‌بیند، راوی که خود اوست، نظر می‌دهد که: 'شاید در دل، تحمل آنها را ستایش می‌کند .' (ص ۶۸) و قوی‌ترین استدلالش برای نماز نخواندن این است که: 'بابا تو دیگه کندشو در آوردی . عجب حوصله‌ای داری آ . تو این برف و سرما می‌خوای بری مسجد نماز بخونی . وقتی فکر اون آب یخ‌ها «برای وضو» رو می‌کنم موهام سیخ می‌شده .' (ص ۸۰)

گویی نویسنده می‌خواهد بهرام را ابله‌ی با احمقانه‌ترین استدلالات نشان بدهد تا در پناه این حماقت، استدلال نه خیلی محکم، ولی بهر حال قابل توجه حسن، جلوه بیشتری داشته باشد . حسن در پاسخ می‌گوید: 'خوب دیگه، باید تحمل کرد . این اولین قدم برای آدم شدن .' (ص ۸۰)

نویسنده در پرداخت شخصیت‌های داستانش، تمام جوانب خوب را برای حسن مذهبی انتخاب کرده و دیگران غیرمذهبی را افرادی بی‌بند و بار و کنده و پرسیده و عیاش و ... می‌داند .

نامه یازده فروردین حسن بدست بهرام می‌رسد، در آن نوشته است که شب دوازدهم فروردین عملیاتی خواهند داشت . نامه مزبور از جزایر مجنون تا تهران را در کمتر از چهل و هشت ساعت طی می‌کند و در روز سیزده فروردین بدست گیرنده می‌رسد و سریعتر از نامه، جنازه تکه‌تکه شده حسن است، که در شب دوازدهم فروردین در جزایر مجنون شهید شده و در صبح روز چهاردهم فروردین در جنوب شهر تهران تشییع می‌شود . شهادت، جمع آوری پیکر تکه‌تکه شده، شناسایی جنازه، حمل آن تا تهران، تحويل و تشییع، همه در فاصله سی و چند ساعت .

\* \* \*

کذشته از آدمهای داستان، روند آغاز آن نیز معمول نمی‌نماید . راوی یا بهرام، هنکامی که به مسافرخانه می‌آید و قصد دارد که خاطراتش را مروز کند، ابتدا فکر می‌کند که از کجا باید شروع کرد: 'می‌توانم از تولدم آغاز کنم . آنرا ندیدم، ولی می‌توانم همه چیز را تصور کنم . اما نه ! بکذار کمی جلوتر بروم . کمی جلوتر...' (ص ۹) او می‌خواهد داستان را از زمانی، پیشتر از تولدش، کمی جلوتر از بدنا آمدنش، شروع کند ولی در سطر بعد از 'پسرکی' می‌گوید که در کوچه با بچه‌های دیگر بازی می‌کند . یعنی داستان را نه تها 'جلوتر، کمی جلوتر' از تولدش، آغاز نمی‌کند، بلکه آنرا از هفت، هشت سالگی اش شروع می‌کند .

در همان دوران کودکی نیز، در زمانی که بهرام و حسن و فرهاد می‌خواهند بستنی فروشی کنند، نویسنده آنها را، به پای پیاده راهی امجدیه می‌کند و گویی نمی‌داند که فاصله جنوب شهر تهران تا استادیوم امجدیه چقدر است، آنهم پیاده و با پیچعالی پر از بستنی و آلاسکا به گردن، و این نه برای جوانانی قوی، که برای کودکانی هفت، هشت ساله است که هنوز برای برداشتن پول از روی طاقچه باید روی نوک پاهاشان بلند شوند و دلشان به نقاب 'زورو' خوش است و کاشی بازی می‌کنند .

نکته دیگری که در باره این قسمت داستان لازم به تذکر است: در سال ۱۳۶۴ بهرام در کلاس دوم نظری است، (ص ۶۳) یعنی حدوداً هفده ساله است . در مقطع

(در تراژدی هاملت، روح پدر هاملت، او را وسوسه به انتقام از عمومیش می‌کند و هاملت که پدر را برق می‌داند، در ستایش وسوسه‌های پدر می‌گوید: ای موش کور، خوب نقب میزني). ولی در این داستان، این موش کور، خوب نقب نمی‌زند.

آن رویا و آن صدای همیشگی پا در حوالی چنان گوچه، صدای پای مردیست که پدر واقعی بهرام است و او یکی از عواملی است که بهرام خود را 'حرامزاده' می‌داند و همین مرد است که با مادرش 'دو هرزا' (ص ۱۷۸) زندگی او می‌باشد. فردای آن روز یعنی روز دوم اسفند ۱۳۶۴ (نویسنده در صفحه ۱۷۶ این روز را دوشنبه می‌داند و شاید این همان دوشنبه‌ای است که قرار است خدایان در آن روز بخندند. اما در واقع امر دوم اسفند سال ۱۳۶۴، روز جمعه بوده است و نه روز دوشنبه). روز خودکشی مادر است. مادر طی نامه‌ای او را از راز مهمی آگاه می‌کند: او در نامه‌اش مرا از حرامزاده بودنم آگاه کرد. و این یعنی آنکه من از تمامی نعمات دنیا برخوردار شده‌ام. (ص ۱۷۶) آن مقدمه «جمله اول» و این نتیجه «جمله دوم» با هم ارتباط منطقی ندارند و معلوم نشد که چگونه 'حرامزاده' بودن، بمعنی برخورداری از تمام نعمات زندگانی است. این جمله دوم، قبل از صفحه ۱۰۰ با اندک تغییری در شکل جمله، به چشم می‌آید: 'انکار تمام مواهب عالم را جمع کردی و در وجود من نهادی. چگونه دوست بدارم؟'

بهر حال پس از دفن مادر در زیرزمین خانه، قسمتی از آن نعمات دنیا را بصورت 'بسته‌ای پر از دسته‌های اسکناس' (ص ۱۷۴-۱۷۵) با یادداشتی به خط خوش، در حیات خانه پیدا می‌کند. این بسته از 'غیب' رسیده، با تقلیل پرداخت هر چهل روز یکبار این وجه همراه است. نویسنده در جایی این پرداخت را کار خدا می‌داند. (ص ۱۹۴) و این در حالیست که در دو جای دیگر، فرستنده‌کان پول به او می‌نویسد که: 'دعایت می‌کنیم' (ص ۱۷۵ و ۱۸۱) و این می‌رساند که فرستنده‌کان شاید همان 'دو هرزا' یعنی پدر و مادر رای باشند؛ زیرا خدا، دعا نمی‌کند بلکه دعا را اجابت می‌کند.

چهل روز بعد، دویاره آن دست غیبی با همان خط خوش و بسته اسکناس، راوی را از نعمات دنیا برخوردار می‌کند. بهرام در فردای آن روز یعنی در چهاردهم فروردین ۱۳۶۵ در حالیکه دلی خونین و چشمی خونیار، از شهادت حسن دارد. 'برای مادرش نیز چنان نکریسته بود' (ص ۱۸۸) از دختر، «ماندانها» تقاضای ازدواج می‌کند و بجای شرکت در مراسم تشییع جنازه نزدیک ترین دوستش، برای عقدنکان با ماندانها، راهی دفتر 'عقد و ازدواج' می‌شود و در همان شب تشییع جنازه حسن به کامجویی می‌پردازد.

داستان در ادامه خود به خیانت ماندانها و کشته شدن سیاهه «فرهاد» و زنده‌بکور کردن کودک بوسیله راوی می‌انجامد، و سرانجام نیز مرگ خود راوی.

نویسنده سعی برآن دارد که داستان را بمانند یک داستان پلیسی مهیج سازد و به همین دلیل تا آخر داستان، در هیچ جا بیان نمی‌کند که راوی همان بهرام است و تنها در

انقلاب او حدوداً ده‌ساله بوده است. داستان بسته‌فروشی به قبل از ده‌سالگی آنان برمی‌گردد، یعنی به زمانی پیش از انقلاب. دلیل بچه‌ها برای رفتن به امجدیه 'بازی استقلال با شاهین' است، (ص ۲۷) چرا نویسنده اسمای دو تیم مزکور را در پیش از انقلاب نیاورده؟ و اگر تعمدی در آوردن نامه‌ای دوران پس از انقلاب دارد، پس چرا بجای 'امجدیه' نام

جدید آن 'شهید شیرودی' را نیاورده است؟

پس از سی و شش صفحه حاوی دوران کودکی، از صفحه چهل و شش، روایت بخشی از دوران نوجوانی و جوانی شروع می‌شود. این بخش با روز دوم دیماه شروع و با روز چهارم دیماه پایان می‌گیرد. صفحه از کتاب، یعنی نیمی از تمام آن، به این سه روز اختصاص دارد. همچنانکه پیشتر نیز گفته شد، چنان وقایعی در این سه روز رخ می‌دهد که در اوضاع عادی به زمانی بسیار بیشتر از سه روز نیاز داشت. در آغاز این سه روز، مذهبی شدن حسن اتفاق می‌افتد و در پایان سومین روز، حسن را در جبهه می‌بینیم.

در روز اول، برای نخستین بار 'راوی' تن به یک 'آمیزش ناروا' می‌دهد. آن مرد جوان مرا به حرامی فریفت. (ص ۸۷) بیست ساعت بعد در دفتر خاطراتش می‌نویسد: 'براستی نمی‌دانم که او 'مرد جوان' در کدام سو قرار می‌گیرد. او جزو عذابهاست یا جزو التیام بخش‌ها. من امروز نیز داودطلبانه خود را در اختیارش قرار خواهم داد.' (ص ۸۸) اگر بخواهیم واقعیت را در نظر بگیریم: عادی ترین احساس یک جوان با فرهنگ و روحیات غالی در جایی مانند جنوب شهر تهران، در پی چنین اتفاقی، پیشمانی و شرم و کناء است. و حال آنکه در این داستان، سیز حوادث از روندی منطقی پیروی نمی‌کنند. راوی پس از دوین بار، که به آن 'کار زشت' (ص ۶۱) تن می‌دهد، می‌نویسد که: 'چگونه بکویم که من از آمیزش با او لذت می‌برم...' حال من کم کم احساس می‌کنم که به آمیزش با او متعاد شده‌ام. (ص ۱۰۰) با آوردن قید 'کم کم'، آدمی استمرار یک عمل را به ذهن می‌آورد و حال آنکه برای 'دو بار' کلمه استمرار اندکی زیاد است.

در مورد سیکار کشیدن هم، باز همان اتفاق قبلی می‌افتد. در روز دوم دیماه، راوی برای اولین بار سیکار می‌کشد: 'جوناک پکی می‌زند و سپس سرفه عجیبی می‌کند.

مرد جوان - هیچ نگران نیاش! اولش همینطوریه. (ص ۵۷) فردای آنروز (سوم دیماه) در دفتر خاطراتش، مانند کسی که مدت‌هاست به سیکار اعتیاد دارد، می‌نویسد: 'او 'مرد جوان' بمن آموخته که دردها را با کشیدن سیکار التیام بخشم.' (ص ۸۷) در طی بیست ساعت (دیروز اولین سیکار را ساعت نه صبح کشیده و امروز ساعت پنج صبح، این خاطرات را می‌نویسد.) به چنین اعتیادی کرفتار شدن (آنهم با سیکار) واقعاً عجیب می‌نماید.

بس از این دوره سه روزه در داستان، به فاصله اندکی یک دوره دو روزه می‌رسد. اول و دوم اسفند ماه ۱۳۶۴.

در شب اول مردی به رویای بهرام می‌آید و او را تحریک به کشتن پدر می‌کند و حتی جای یک چاقوی ضامن‌دار را هم نشان می‌دهد و سرانجام این وسوسه‌ها به نتیجه می‌رسند.

که ساده‌ترین شکل آن می‌تواند: 'باز برایم از آن چیزها بکو' باشد. و یا جمله ناماؤس: 'آه که بسیار کریه دارم. بسیار' (ص ۸۷) و یا دو بار استفاده از ترکیب: 'تو پرورا پیچیدن' (ص ۹۲) بهجای شکل درست آن: به پرورا پیچیدن. ۶ - رعایت نکردن زمان مناسب برای فعل‌های جملاتی که با هم ارتباط دارند: 'دیگه نمی‌تونم تحمل کنم، رفتم درمونگاه'. (ص ۱۰۴) بهجای: 'نمی‌توانستم تحمل کنم، رفتم درمونگاه'.

۷ - جانشین کردن لغات فرنگی بهجای واژه‌های فارسی: 'با نان و پنیر برمی‌گردد. ساندويچی درست می‌کند و با ولع آنرا می‌بلعد'. (ص ۱۶۱)

۸ - عدم دقیقت در انتخاب لغات عربی متناسب با مذکور یا مؤنث بودن مفهوم آنها: 'به امید دعای مادر و معشوقه اش بشیشم' (ص ۱۷۷) پدر واقعی راوی، معشوق مادر است و نه معشوقه مادر.

موارد فوق، صرفاً یعنوان مثال برشمرده شد و گرنه در متن کتاب به نارسایی‌های بسیار بیشتری برخورد می‌کنیم. سخن آخر اینکه، کتاب نه از ساختار داستانی استواری برخوردار است و نه زبان و بیانی حتی در حد معمولی دارد.

\* \* \*

پارادکسی که جلب توجه می‌کند، حمله برخی از نیروهای مذهبی به این کتاب است. نویسنده و راوی حتی جانبدارانه از 'حسن' دوست صمیمی و مذهبی بهرام یاد می‌کنند. در میان تمام خانواده‌های با مشکلات اخلاقی و فرهنگی، این خانواده حسن است که با تکیه بر عقاید مذهبی خویش، محکم و پارچا مانده است. مادر حسن تها نزیست که با گشاده‌رویی به پاری دیگران می‌شتابد و خود حسن در میان دوستانش، از همه شاخص‌تر جلوه می‌کند. در مقابل فحش و ناسازی که از بهرام، بدليل عقاید مذهبی اش می‌شنود، با ممتاز و وارستکی جواب می‌دهد که: 'بابا چرا اینقدر فحش میدی، هر کسی می‌خواهد یه جور زندگی بکنه. منه میخوام اینجوری باشم'. (ص ۸۴) کتاب، به روشنی استحکام زندگی مذهبی و برتری آن به انواع غیرمذهبی را تبلیغ می‌کند. اگر نظر راوی، در مورد خودش و فرهاد «دوست لاابالی و دختریاپش» چنین است که خطاب به فرهاد می‌کوید: 'من از تو هم گترم، یک تقalleه خالصم'. (ص ۷۲) اما برای حسن چنان کریه می‌کند که 'حتی برای مادرش هم نکریسته بود' و در مورد حسن می‌کوید که: 'من اوتو خیلی دوست داشتم' (ص ۱۸۸) و در نامه به خود حسن می‌نویسد که: 'ولی تو با تمام این اوصاف، برایم فرق می‌کنی'. (ص ۱۸۴)

در مورد عقاید راوی داستان هم باید گفت که، او نیز فردی با اعتقادات دینی است و به خدا و پیغمبر اعتقاد دارد. او از مادرش می‌خواهد که او را دعا کند (ص ۱۷۱) و زمینه رواییش 'ستاخانه' است. راز و نیازهایش با خدا نیز بسیار صمیمی و در نهایت خلوص نیست است که شعار می‌دهد: 'زنده باد خدا'.

با چنین ساختار مذهبی، حمله چماقداران به کتابفروشی مرغ آمین بخاطر این کتاب، اندکی غیرموجه جلوه می‌کند.

عده‌ای کتاب مورده بی‌مهری قرار گرفته، که اینهم چندان است که کتاب مورده بی‌مهری قرار گرفته، که اینهم چندان موجه بنظر نمی‌رسد، زیرا که بحث شیرین لواط دیر زمانی است که در رسانه‌های همکاری جامعه‌ما مطرح شده است.



آخر داستان این قضیه روشن می‌شود. و برای آنکه دست راوى رو نشود در بسیاری از موارد، خود را از حادثه رخداده، مستقل نشان می‌دهد. و این استقلال تا آنجا پیش می‌رود که در بسیاری از موارد، راوی از احساسات و اندیشه‌های بهرام «که خود وی باشد» اظهار بی‌اطلاعی می‌کند: 'شاید می‌خواهد پُز بدهد! خدا می‌داند!' (ص ۴۴) یعنی راوی نمی‌داند که آیا بهرام واقعاً می‌خواهد پُز بدهد یا نه. در جای دیگر، هنگامیکه با مرد جوان به سوی خانه وی می‌رود، با نگاه دوستانش را جستجو می‌کند: 'شاید دنبال چاقه و سیاهه است و یا نگران که او را بینند، خدا می‌داند!' (ص ۵۶) و جاهای دیگر: 'شاید در هراس اینکه دوستانش از کار رشت او مطلع شوند. شاید... خدا می‌داند!' (ص ۶۱) 'علوم نیست نفرتش از بابت چیست. از تکرار خاطرات است یا از کشتن او؟ خدا می‌داند': (ص ۱۴۵) 'شاید به آینده مبهمش فکر می‌کند. خدا می‌داند': (ص ۱۷۲) راوی که خود بهرام است، می‌خواهد نشان بدهد که از اوضاع و احوال درون خویش بی‌خبر است و به این سوال پاسخی نمی‌دهد که یک بی‌خبر از احوالات خود چگونه می‌تواند نقش راوى را (که باید به موضوع روایت آکاه باشد) بازی کند؟ و دقیقت کنید به ترجیح بند خدا می‌داند' در پایان تمامی جملات فوق.

\* \* \*

از ساخت داستان که بکذیریم، تذکراتی پیرامون زبان و بیان و جمله‌بندی‌ها لازم است.

۱ - نویسنده می‌خواهد یک لحن 'شسته و رفته' رمانیک داشته باشد ولی اینجا و آنچا، واژه‌ها و ترکیبات عامیانه حتی در مواردی بغیر از نقل قول افراد، خود را به او تحمیل می‌کنند و او نمی‌تواند یکدست بودن متن را حفظ کند. (البته بماند که در صورتی هم که موفق به ارائه یکدست چنان بیان مدهاست که از ادبیات ایران رخت برسنست است).

- اه لعنتی‌ها بزید کم شید!... راستی آنچا آینه شکسته' موری هست، حال که قرار است امشب آخرین شب باشد، بکذار برای آخرین بار خود را ببینم. (ص ۳۲)

- اما چند در کوئی آبدار شار بعضی‌ها می‌کند. یکی دو نفر آنورتر زارزار می‌گریند. آه، راستی پسرک جان سالم بدر می‌برد. (ص ۱۱)

- ای کاش می‌توانستم یک سیکار دیگر بکشم. حوصله بیرون رفتن را ندارم. بی خیال! (ص ۲۵)

۲ - استفاده در حد افراط، از کلمه 'آه' در کل داستان. بطور مثال پنج بار در صفحه ۷ و هشت بار در صفحه ۴۶ و پنج بار در پنج خط آخر کتاب.

۳ - استفاده غلط از کلمه 'نادرست' 'مکرنه' 'بهجای واژه' 'وکرنه' و این خطأ نمی‌تواند صرفاً ناشی از کلام و محاوره عادی یک شخص باشد. نویسنده این کلام بی‌معنی در زبان فارسی را از زبان عموم افراد داستان نقل می‌کند: از زبان فرهاد در صفحات ۳۱ و ۱۶۲، از زبان بهرام یا راوی در صفحات ۱۱۰ و ۱۹۲، از زبان مرد جوان در صفحه ۹۶.

۴ - نویسنده در میان نثر نویسی ناکهان و بدون هیچ علیقی به شعر و وزن و قافیه رو می‌آورد: 'وه! پسرک چه زیباست! آزاد و رها می‌دود. و چه دیدنی! آنچا بجهه‌های بسیاری هستند.

۵ - جمله‌هایی چنان غلط، که حتی عوام نیز آن جملات را چنین ادا نمی‌کند: 'باز برایم بکو، از آن چیزها' (ص ۱۵۱)



## حیدر بابا کاہه مسلم

در دوره عصر ادبیات ایران مترکی است که شیدار جاده بجهت آباد و جان آفرینش کو حیدربابا را نشاند. چه نیاز راست دگاهیم است و شهردار آذربایجان یا کردستانی، بلوچ یا ترکی، خوزستانی یا لری و مازندرانی و لری و... است. استاد متفق به تماقی تلقی از این است. حیدربابا را براسنی زیارتیں اشر مقطوم درباریت آذربایجان نام برد. اثر کرد هر هنر ع آن مانند تابلوی زیبا ز برابران میگذرد و تماقی اثرات داستان - بوئیتی - نقاشی - جامعه شناسی و فرهنگ و... را بخوبی در برداشت. در ترجمه این اثر شکل گشته، صادق خانه همچو ز کرد عالم و بزرگترین لغزش ام این بود که شیدر توانم این اثر را بار پار پار زبان زبانه آن نیز با همان احساسی به درست آن نمیگردند که یک آذربایجانی بازگوییم.

در اینی چندین قدم دوست داران شعر میشود، محل د

این هم چند در توانی از اصلی را شتم، به  
دادن خواسته والذار میشود. این داست دلخواهی ایشانی  
اصل فن، برتریه هم میتوان آذربایجان را در کرم.

من عذر اصیلانو



حیدر بابا آنده ده رعدت آذافش  
سیلا بهار پیچ و تایی نرم غلتان  
صف بسته رخترهات رتظره بر آن  
لزن روری بر شکوه ولیت ان باد  
نم مراهم برباف کردید و سیم باد

حیدر بابا و قنیمه بلکت مرد روزان  
خر لون شر مرد لون زیر بوده برد آغز  
و قنیمه محل باخت تو خشنیده شد زان  
در صدر است امکان زماهم یاد میکن  
بلکفته رهای غمیں راش دمیکن

باد همی آنفی کاند احتت هر پیش  
بسته هم بخ باش نوروز آذین  
بفرش رو پس پراهنیش را بر عاصی  
باد آرد لازه هر که ، می آنده خردد  
بلکه آرامیس غم ، کوه کردار

حیدر بابا پشت زنگش شید که زان  
خندان بخت و ای خشمگی های شادگران  
کلدسته بسته کو رهارت پایی کویان  
آزار بار من بست باد بسیار  
شید ببرد بخت من لخواب بیدار

حیدر بابا لیلد مرد اخندا  
سلسله سلاشا قید برب آخندا  
قیزلاره صفت بالغیوب باخندا  
سلام او سون شولتو زه دیلو زه  
منیم ده بیر آدم گلsson دیلو زه

حیدر بابا کلیلروز لوچاندا  
لول دیمندن روشان تا چن تا خاندا  
با غیلاریں چکلیش آخندا  
بیزدن ده بیر قلکن لوف یاد ریله  
آچیلیان لوز کلریش دلیله

بایرام ملی چاره اخندری یخاندا  
لوز گلی قا چمگلی حم ندا  
آغ بولوتلار کو یشلریں شیخی ندا  
بیزنده بیر بادالیسین ساع اویون  
دد ریز قوی دیلسین ساع اویون

حیدر بابا کوئن دالوی داغلاسین  
لوزدن کوئسین بولاحدریں آغلاین  
اوشا ملاریں بردسته محل باعنه اسین  
ریش ملنده و ترگیسین بولیانا  
بلله منیم یامش نختم لویانا

# بعد از ظهر یک روز بارانی

فریضیاد قدس

آتیش به آخر کبریت که رسید فوت غلیظی همراه دود سیکار بیرون داد و خاموشش کرد. معلوم بود که دنبال اولین کلمه میگرده که شروع کند.

- دوستش داشتم، هنوز هم دارم، فقط حیف که کوش کردم.  
فرهاد رو که میشناختیش. خونه‌شون پشت سینما دیانا بود، درست کوچه اول دست راست. باهم از قدیم سلام و علیکی داشتیم. چند وقت پیش تو خیابون شاهرضا با چند تا دیگه از بچه‌ها قدم می‌زدیم. دیدمش، حال و احوال، کفت که میخواود بنایی کند، بالای خانه پدرش رو. می‌خواهد چند تایی اتاق بسازه و بره بالا بشینه، بعد هم شاید زنی و زندگی. ولی فعلًا ساختمان برآش مهمتره.

من هم که میدونی، از عمله‌کی گرفته تا مهندسی همه رقمش رو گرددام. فوری گفتم کمک هم بخواهی من حاضرم.

اول تعارف کرد، بعد هم کفت باشه به شرط اینکه یه چیزی بگیری. من هم گفتم خیلی خوب راجع به اون هم با هم صحبت می‌کیم. بعدش هم صحبت به اینجا کشید که کجا می‌خواهی گفتم توی مسافرخونه.

قرار گذاشت صبح ایل وقت بیاد دم مسافرخونه، چندونتو و درارم و باهم بزم خانه پدرش.

زیرزمین به اتاق بود که توالت و یک حمام کوچولو هم توش داشت. واسه یه نفر آدم کافی بود.

محمود صحبتش رو قطع کرد، اینقدر حواسم رفته بود توی صحبتهاش که ندیدم موسیو با سینی بزرگش بالای سرم واپساتده. لیوانها رو اول گذاشت روی میز، بعد هم شیشه عرق و پیسی و کاسه لویا.

میخواست بره که محمود گفت موسیو نون یادت نره. موسیو غرغرگنان از میزمنون دور شد. محمود یه بفرما گفت و اول لیوان منو بعد هم مال خودش رو پر کرد. چند قطراهای هم پیسی ریخت روشن و یک قلب بزرگ رفت بالا. بعدش هم یک فاشق بزرگ لویا.

موسیو نان بیات را گذاشت رو میزمنون و گفت - چیز دیگه‌ای هم میخواهین؟

با لب پر جواب دادم - نه، قربون دستت.  
چیزی زیر لب کفت، نفهمیدم نوش جان بود یا که الحمدله!!  
لخ لخ کنان رفت پشت پیشخوان و خودش را مشغول کرد.

- سلام!  
- سلام محمودجون، حالت چطوره؟  
- قربانت، شکر.  
- میدونی چند وقته که ندیدمت؟ کجایی؟ دلم واست تنگ شده بود.

از محمود ملتها بودکه خبری نداشت. بچه خوبی بود. کار که داشتی محلصاً چاکرا دنبال کارت می‌اوهد، ولی یکهوبی هم غیب میشد، میرفت، کجا؟ معلوم نبود. واسه همین هم بود که غیبیش چه کوتاه، چه بلند، زیاد واهمه و ترسی توی دل دوستان و آشنايان نمی‌انداخت. همه میگفتند یا داره کار یکی رو راه میندازه یا اینکه بازم داره کار یکی رو راه میندازه. خونه و مسکن ثابتی نداشت. گاه پیش این، گاه پیش اون، گاهی هم مسافرخونه. علاف نبود، ولی میگفت: یه جا بخواه ریشه می‌دونم ویامی چسبونم، میبوسم. میخواه همیشه همه‌جا باشم: همه اینها مثل برق و باد از ذهنم گذشت.

نکاهش کردم، تو چشمهاش خستکی رو می‌دیدی، موهای جوکندمی ژولیده‌اش از همیشه سفیدتر و ژولیده‌تر بود.

- چیزی میخوری؟  
- آقامرتضی، ما که نمک پرورده هستیم. ولی چشم، یه پنج سیری با هم می‌زنیم.  
نکاهی به سمت پیشخوان انداختم، موسیو با چشمهای منتظر مرا می‌پایید.

- قربون دستت، دوتا پنج سیری و یه شیشه کوکا با دو تا کاسه لویا بیار .... نون هم قربونت یادت نره.  
موسیو هنوز نخرخیده محمود پاشد و شیشه روغن زیتون و لیمو را گذاشت روی میز.

- محمود چنه؟ یه جورهایی گرفته‌ای .... پکری؟  
سیکاری از جیب بغلش بیرون کشید و آتش زد، همینطور زل زده بود به شعله کبریت ....  
انگار می‌خواست هرجی که توی اون آتش بود جذب خودش بکنده. یا شاید هم یه چیزی اون تو می‌دید، اینقدر جالب و زیبا که از همه چیز و همه کس بیخبر شده بود.  
اینکه آدم فکر کنه یا تصور کنه که توی ذهن آدمهای دیگه چی میگذره بعضی وقتها خیلی لذت بخشی، گاهی اوقات هم خطرناک و دلکیرکننده.

اینکه شکمش سیر شد کفت اصلاً حال هیچ کاری ندارم  
بریم تو پارک، یه چرتی بزیم. بعدش میریم خونه و یه گوشة  
کارو دست می گیریم.

تو پارک شهر هر کسی یک کاری میکرد. یاد 'یکی بود  
یکی نبود زیر گبد گبود' افتداد بود.

هر کسی تو عالم خودش بود. فرهاد هم کفتشو در آورد و  
گذاشت زیر سرش و دراز کشید روی نیمکت.  
آفتاب خوشرنگ آخر شهريورماه از لای برگهای زرد و قرمز  
چنان خودشو پنهن زمین کرده بود. انگاری می خواست هر چی  
گرما توی وجودش داره بده به زمین، بده به مردهایی که رو  
زمین وول میخوردن. حکایتی بود، آتیش خورشید باهات حرف  
میزد، انکار میکفت بیاکه من دم عیسی رو دارم.  
حکایتی بود. از خودم بیخود بودم، کجا بودم؟ نمیدونم، فقط  
نمیدونم که اونجا نبودم.

- سلام، سلامش گرم بود، صداش نیرو داشت، سرم رو برگرداندم.  
بدون اینکه بخواه یا بفهم برای چی، از جام بلند شدم.

کفتم: سلام، بفرمایین.  
زیر لب تشکری کرد و نشست.

کفت: بکو اینجا چه نیکنی؟  
تعزیز کردم. از گذشته های گذشته، از گذشته و حال. اصلاً  
مثل اینکه جادو شده بودم. خودم هم نمی دونستم چرا؟ ولی  
کلمه ها خودشون می اومندند.

بیهو صدای فرهاد رو پشت سرم شنیدم: ... برمیم محمود؟  
کفتم: نه، تو برو، من بعدا میام.

کفت: .... آخه....

کفتم: آخه نداره، تو برو من هم کفتم که، بعدا میام!  
سکوت.....

ولی نمی دونم چی بود که توی این سکوت همه حرف بود، از  
همه چیز. همه جا.

احساس بود، آهنه بود. کل بود، باران بود.  
مرتضی، الان که دارم باهات حرف میزیم تمام بدنم مورمور  
میشدم، این چند وقته شدم عین آدمهای معتاد که دنبال دوا  
اینور و اونور می روند.

کفت: میایی برمیم.  
از جا بلند شدم و کفتم: برمیم.

کفت: نمی پرسی کجا؟ برای چی؟  
کفتم: نه.....

دستم کرفت و راه افتادیم.

چقدر رفتیم، چه جوری رفتیم، کجا رفتیم از من نپرس.  
شب شد.

به یک دشت بزرگ پر از سنکلاخ رسیدیم. دور دورها نوری  
سوسو میزد.

اول فکر کردم شاید آبادی، دهی باشد ولی نزدیکتر که  
شدیم و نور بزرگتر شد، دیدم که جرقه های ریزی به آسمان  
میروند.

آتیش بزرگی بود و دورتا دورش آدمها با لیاس سفید، اینکه  
میکم آدم، واقعاً آدم نه با صورتک آدم.

محمود یک قلب بزرگ دیگه سر کشید. به نظرم آمد که نم  
اشک توی چشمهاشو گرفته.

چند دقیقه ای بدون صحبت گذشت. مشغول ساخت و ساز

بودیم. شیشه دوم را باز کردم. نصف لیوان برای محمود و  
نصف لیوان برای خودم ریختم.

کاسه خالی رو هولش دادم کنار میز و تکیه دادم به پشتی  
صندلی. تو جیوهای کتم رو همینطور که می کشتم بیدم دست

محمود بایسته سیکار جلوم دراز شده. یه دونه برداشتم و  
دلم چسبید. شاید هم به خاطر پای عرق بود نه خود عرق.

مدتها بود که میخواستم این غله رو تبغ بزنم، سفره دلم رو  
واسه یکی واژ بکنم، ولی کو سنگ صبور؟ به هر کی میرسی

یا پچه اش باهاس ختنه بشه، یا می خواهد ترقیع بکیره و  
باهاش اضافه کاری بکنه، یا خانم و پچه ها رو باهاش ببره  
کنار دریا، یا و یا و هزارتا یای دیگه.

یکی پیدا نمیشه بگه، بابا محمود، نهادت خوب، ببابات  
خوب، تو که همیشه کار ما رو راه می اندازی، ماشین ما رو

درست می کنی، خونه مونو زنگ می زنی، خوب حالا جونت بالا  
بیاد، حرف بزن ببینم چه مرگه، چرا غصه بین گلو تو گرفته؟

بیخش، از کجا اومدم به کجا! آخه به جون مرتضی دلم خیلی  
گرفته. هم دلم گرفته هم این عرق منو گرفته، دیگه واقعاً  
کارم با کرام الکاتبین.

از قدیم هم که کفته اند مستی و راستی. آدم مست میکن  
کله اش کار نمیکنه، ولی به خودی خدا که دروغه، تازه آدم  
مست جرات داره اون چیزهایی رو که حالشو بهم میزده و با  
این وجود یه عمر تمام قورت داده پایین، حالا با داد بریزه  
بیرون، بریزه تو صورت اونهایی که یه عمری به حلقومت فرو  
کرده اند.

محمود اینو که گفت رفت توی فکر، مثل کشیشی که یکه  
موعظه اش تمام بشه و ندونه یا تنوونه راجع به نفس زندگی و  
چیزهای دیگه داد سخن بده، ساكت و صامت تکیه داد به  
صندلیش.

لیوانش رو برداشت، خیره شد توی مایه آبکی ته لیوانش، برد  
طرف لیش، یهו مثل اینکه یاد چیزی بیافته، لیوانش رو  
گذاشت روی میز، دست کرد توی جیش سیکارو کریت رو  
درآورد. یکی داد به من و یکی هم خودش گذاشت کوشه  
لیش. آتیش رو اول به من تعارف کرد بعد هم خودش  
سیکارش رو روشن کرد.

- آره، اثاث ها رو که جایجا کردیم، رفتیم طبقه بالا رو نشونم  
داد. گفت اینجا پایه ها رو می زنیم، اینجا هم تیغه رو.  
اتفاقهای جلو رو هم دو متری عقب میزیم که یه بالکن کوچولو  
هم داشته باشم.

بعد با ماشین فرهاد رفتیم خیابان امیرآباد، پیش یه مصالح  
فروشی. آجر و ماسه و سیمان سفارش داد. بعد هم رفتیم  
طرفهای خیابان مولوی چند تا جنس دیگه هم تهیه کرد.  
دیگه ظهر شده بود، رفتیم طرفهای پارک شهر، چند تایی  
سیخ جیکر خوردیم و دلی از عزا در آوردیم. فرهاد بعد از

### خواندن و نوشتن... دنباله از مفهوم

خلاصه چگونه می‌توان مرد. کودک ایرانی در کوره راه تاریک شهادت طلبی، بجای یک انسان متعادل خردورز، به بیمار مرگی تبدیل می‌شود که تنها آرمان آینده‌اش مردن از طریق شهادت است. این کودک برای نابودی هر چه که جز او بیاندید پای به میدان فردا می‌گذارد و جز خردستیزی، خونخواهی چیزی نیاموخته است. از جهت دیگر در میان مخالفان نیز چنین است. آمیخته‌ای از این و با زنگ و بویی از آن. هنگامی که کتاب آموزش زبان فارسی از انتشارات کمیسیون آموزش و پرورش سازمان کوهدله را در دست می‌گیریم، همان را می‌بینیم که در کتاب آموزشی جمهوری اسلامی.

فقط نام‌ها عوض شده است. کلمه "خلق" بجای "امت" نشسته و لباس آخوند و شکل مردان و زنان با ریش و روسری به لباس کردی بدل گشته است. اما آنچه که مشابه است بیشتر به چشم می‌خورد، در کتاب بد صحنه‌های درگیری و جنگ، کشتار، مجروح جنگی، حمل اسلحه، تبلیغ برای سلحنج شدن و بجای کلمات سازندگی و تعقل، همواره واژه‌های انهدام و تخریب و براندازی و قیام و تظاهرات و ... نقش اصلی را بازی می‌کنند. اینجاست که یک مقایسه موضوعی و نیز در معحتوا تفاوتی میان آموزش جمهوری اسلامی و سازمان کوهدله در امر آموزش و پرورش دیده نمی‌شود. آیا براستی میباشد نوآموزان چه بزرگسالان و چه خردسالان، تنها خردستیزی، جنگ، تنصبات قومی و نژادی و مذهبی و سازمانی و جزئی را فرا گیرند. یا اینکه میتوانیم آنان را بسوی جامعه مدنی هدایت کنیم؟

برای ساختن فردا ما به مغزهای عضلانی نیاز نداریم. به انسان حیوان نیازمند نیستیم. ما پیشکامان قتل عام و دشیم بیدادکاه، کارکزار جنون و خون، گوینده مردبار و زنده‌باد و بیمار مرک نمی‌خواهیم. ما به انسان غریزی و انسان قهقرا نیاز نداریم. به انسان تنزه طلب آرمان خواه نسل برباد ده نیاز نداریم.

انسانی می‌خواهیم که فرارورده تعقل و خرد باشد. آموزش و پرورش نماد هوش و نیوچ و فرهنگ ملت‌هast است، باید پیرامون این پرسش مهم اندیشید که ما چگونه آموزش و پرورشی می‌خواهیم؟



### پاپک خرمدین دنباله از مفهوم ۵۵

۶۱. ابن اثیر، *الکامل*، جلد دهم ص ۱۰۲
۶۲. خواجه نظام‌الملک، *سیاست‌نامه*، فصل چهل و هشتم
۶۳. دینوری، *اخبار الطوال*، ص ۴۰۸
۶۴. ابن اثیر، *الکامل*، جلد دهم ص ۱۴۸
۶۵. مسعودی، *مروج الذهب*، جلد دوم ص ۲۹۷
۶۶. ابن حوقل، *صوره الارض*، ص ۱۱۶
۶۷. بیرونی، *آثار الباقیة*، ص ۳۲۱
۶۸. حمد الله مستوفی، *نرثت القلوب*، ص ۶۱
۶۹. پطروفسکی، *کشاورزی و مناسبات ارضی* ۰۰۰ ص ۷۸۹
۷۰. خواجه رشید الدین فضل الله، *جامع التواریخ*، قسمت سمعاعیله و ۰۰۰ ص ۱۴۹
۷۱. همانجا ص ۱۵۱
۷۲. همانجا ص ۱۵۲
۷۳. بندری اصفهانی، *زیده القسر و نخبه العصر* ص ۱۴۱
۷۴. همانجا ص ۱۴۳
۷۵. پطروفسکی، *اسلام در ایران* ص ۳۸۹
۷۶. ابن حوقل، *صوره الارض* ص ۱۱۴
۷۷. بارتولد مینورسکی، *حدود العالم* ص ۲۳۴
۷۸. حمد الله مستوفی، *نرثت القلوب* ص ۱۴۱
۷۹. طبری، *تاریخ*، جلد دوم ص ۵۸۴ و ۵۸۵
۸۰. ابن اثیر، *اخبار ایران از الکامل*، جلد اول ص ۵۷ و ۵۸
۸۱. حمد الله مستوفی، *نرثت القلوب* ص ۱۴۰
۸۲. همانجا ص ۱۲۲ و ۱۲۳

در هر صورت، رفتیم جلوتر. همه نگاه‌ها رو به من برگشت. دوستم نگاهی به من کرد و به طرف جمعیت برکشت و گفت:

- مهرزاد ....

پیش خودم گفت مهرزاد کید؟ .... من که محمود! منو راهنمایی کرد به سمت جلو، به سمت آدم‌هایی که گردآگرد آتیش بودند.

دخترکی او مدل جلو، دستم را گرفت.

گفت: مهرزاد خوش آمدی.

دیگه باورم شده بود که من مهرزادم، مهرزاد بوده‌ام نه محمود. رفتم جلو، رفتم به سمت آتیش. شعله‌اش به آسمون زبانه میکشید. انگار می‌خواست خودش رو به سقف آسمون برسونه. همه جا روشن بود.

همه چیز برام یه جور دیگه بود. آسمون، زمین، هوای که توش نفس می‌کشیدم ....

بعدش هم مهرزاد دیدم .....

محمود رفت توی فکر. سرش رو وسط دسته‌اش کرفت، چشمهاشو بست. به نظر می‌اوید که لذت اون لحظات رویخواه دواوه با تمام وجودش حسن بکنه.

خواستم ازش پرسم که چیزی میخوره، دلم نیومد.

چند دقیقه‌ای گذشت، یکه‌وی مثل آدمی که از خواب پیشه شده‌اش با کف دست مالید، نگاهی به من کرد و با عجله پاشد.

- کجا؟

- باهاس برم، باهاس برم دنبالش .....

- محمود جون، بیا برم امشب خونه‌ما، کجا میخوای برم، فریده هم از دیدن خوشحال میشه، چند روز قبل اتفاقاً

صحبت تو بود و می‌پرسید که از تو خبری دارم؟

بیا برم پسر، خوشحال میشه .....

بدون وقه کلمات را پشت سر هم بیرون می‌ریختم. نمی‌خواستم ولش کنم همین‌جوری برم، می‌خواستم بیشتر بدوم،

راجع به اون مرد، مهرزاد، اون دختره.

محمود همین‌طور که وایستاده بود از پنجه مغازه بیرون را نگاه میکرد.

- مرتضی جون سلام به فریده برسون، ولی باید برم، شاید پتونم اون یکی نیمه رو پیدا بکنم، شاید که زد و مهرزاد را پیدا کردم. خدا حافظ .....

بدون کلمه دیگری رفت به سمت در، در رو باز کرد، بوسی نم بارون که کف خیابون رو خیس کرده بود زد توی مغازه.

نفس عمیقی کشید، بعد هم مثل آدمی که بخواست تو حوض پر آب پیره، زد توی خیابون.

موسیو آمد به طرفم، نگاهی به میز کرد و گفت: چیزی لازم ندارین؟

گفتم: نه و پاشدم، رفتم پشت پنجه، از پشت شیشه بخار کرده بیرون رو نگاه کردم.

بارون تندتر شده بود و هر کسی یک کوشه‌ای می‌دوید که سریناها پیدا بکنه.

از محمود تنها شیخ سیاهی میشد تشخیص داد.

با خودم گفتمن این لامصب هم بند نمیاد که زودتر برم خونه، امشب خونه‌ایم و فرنوش دعوتیم.

پنج شنبه ۹۵. ۸. ۲۱

هانوفر

۳۴. سال نخست، شماره سوم. آذر ۷۴. نیستان

# نگاهی به اخگر

صهیلی سعیدی پور

منبع اصلی مطالب زیر نشریه اخگر چاپ سالهای ۱۳۲۵-۱۳۲۶ میباشد که متأسفانه بگوئی ناقص بدستم رسیده، بدین معنی که تهاگزیده مطالبی از آن بدون جلد و صفحات دیگر گردآوری و صحافی شده است. لذا شماره مسلسل و تاریخ انتشار هر جلد آن بطور دقیق مشخص نیست و تنها از میان مجموعه مطالب میتوان به تاریخ کلی انتشار آنها دست یافت.

نکته جالب در مجموعه زیر، اخبار اختراقات و ابتکاراتی میدهدند که امروزه بنظر ما کاملاً عادی می‌آیند، اما شگفتی و تحسین را میتوان از لابلای کلاماتی که نگارنده و ناقل خبر در آن روزگاران بکاربرده است دریافت. برخی دیگر خبر از اختراقاتی میدهدند که هنوز امروز هم ما از آنها اثری نمیبینیم و پسند نیست که این اخبار از کجا به دفتر نشریات میرسیده، شاید هم شیریاک خوددیبی مردم را سرکار میگذاشته و سردیب ساده‌لوح هم مطالب رسیده را با آب و تاب به خورد خلق‌الله میداده است. البته این را نیز ناگفته نگذارم که بیشتر این اخبار را اخگر بنویه خود از مجلات دیگر نقل نموده که نام منبع را نیز در ذیل آن ذکر کده و منهم عیناً آن را نقل کدام، هرچند نام اکثر این نشریات برای نسل ما ناشناخته است.

در نقل مطالب زیر جانب امانت را کاملاً دعایت کرده و در املاء و انشای آنها هیچگونه دخل و تصریفی نکرده‌ام مگر آنچه که مشخصاً غلط چاپی بوده است.

در هر حال امیدوارم که مجموعه ناچیز زیر، مورد توجه و پسند صاحبان ذوق فوار گیرد و بازگوئنده گوشای از فرهنگ خبرسازی در مطبوعات نیم قرن پیش ما باشد.

## اعداد خیره کننده

اگر مصرف تریاک را طبق تصمیم دولت ایران مانع کنیم پس از ده سال ۱۲ میلیارد سرفه‌جوانی میشود که با این مبلغ میتوانیم بد یکی از کارهای زیر مبادرت نمائیم:

۱. یکهرزاردویست دیستان با بهترین اسلوب با بودجه هریک ده میلیون ریال دائز نمائیم

$$\frac{1200000000}{1000000} = 1200$$

۲. اگر هزینه سدسازی و آبیاری برای هر هکتار زمین (در زمان صلح) هزارپانصد ریال برآورد شود هشت میلیون هکتار زمین یا هشتاد میلیون جریب زمین به خوبی مشروب میشود

$$\frac{1200000000}{1500000} = 800000$$

۳. اگر برای تأسیس و برقراری یک بیمارستان پانصد تختخوابی پنجاه‌میلیون ریال لازم باشد با این مبلغ دویست و چهل بیمارستان پانصد تختخوابی دارا خواهیم شد

$$\frac{1200000000}{500000} = 240$$

۴. اگر با بکاربردن این مبلغ سربازان خودرا تجهیز و با بهترین شرائط از آنها پذیرانی میکردیم در مدت ده سال دویست و چهل هزار سرباز تدرست و فداکار آزموده داشتیم مشروط بر اینکه خود اطباء استعمال تریاک و یا تشویق با استعمال آنرا نفرمایند

$$\frac{1200000000}{500000} = 240000$$

(مردان روز)

## گاوخر زائد

اگر در "بی‌گینی" بود میگفتند اثر بمب اتمی است ولی چون در ایران است شاید یکی از علائم

## ظهور باشد

روز ۲۵/۵/۱۶ در کشتارگاه تهران گاوخری بتوسط فرش سلاح قبیح کردیده، در موقع شکافتن لاش با کمال تعجب مشاهده نمودند که جنین در شکم گاوخر مزبور بوده است! در نتیجه دام پزشک قشقانی رسیده کی نموده معلوم کردید کاو مزبور از حیث وضع داخلی یعنی از لحاظ داشتن رحم و تخمدان و غیره ماده ولی از لحاظ آلات تناسلی کاو نر است. این موضوع بسیار مورد تعجب واقع کردید (مردانروز)

## یک اختراع مهم

تلفنی که در موقع صحبت میشود هم‌دیگر را دید بطوریکه رادیو مسکو خبر میدهد یکی از منهدمین روسیه اخیراً تلفنی اختراع نموده که دونفر حین مخابره میتوانند یکدیگر را بیشند از قرار معلوم قیمت این تلفن بسیار ارزان است و میتوان عده زیادی از آن تهیه نمود

(پارس)

## دستگاه اشعة مجهر

دولت امریکا که همیشه بفکر مردم خود میباشد اخیراً اعتباری مت加وز از ده میلیون دلار از کنگره گرفته است تا در تمام شهرهای این کشور دستگاه اشعة مجهر برقار سازد تا همه بتوانند از ریه خود عکس برداشته و از سلامتی خود اطمینان حاصل کنند. این دستگاه که بمقابل از سابق کامپتر میباشد در مدت کمی عکس ریه و سینه کسی را که در مقابل بایستد برداشته و ظاهر میکند و با میدهد برای اینکار شما باطاقهایکه مثلاً در هر خیابان بطور عمومی وجوددارد رفته و مقدار ناچیزی در دستگاه مخصوص میاندازید و سینه خود را مقابل دستگاه قرار میدهد.

دستگاه جدید ریون ایکس از ریه شما عکس برداشته و در مدت سیار کم آنرا بطور اتوماتیک ظاهر کرده و تحويل میدهد و شما عکس را برداشته و نزد دکتر میرود و او با مشاهده آن فوراً میتواند شما را مطمئن کند که سالم میباشد و یا برای استراحت بیکی از آسایشگاههای خارج شهر روانه میکند.

(ترقی)

## دانستنیهای سودمند

در تبت دختر پیدا نمیشود و ازدواجها را پدرها و مادر خوانواده‌ها ترتیب میدهد و کاه دیده میشود که یک مرد تمام دختران یک خانواده را میگیرد

(ترقی)

\*\*\*

در شانگهای پلیس همه جیب برهاي آنجا را دستگیر نموده و ابروهای آنها را تراشید سپس اعلانی بدین مضمون در شهر منتشر نمود: (از این بعد هرکس را که فاقد ابروست مشاهده نمودید مواطن جیب‌های خود باشید).

(کلستان)

\*\*\*

با وجودیکه تمام نفوس مملکت بتی بش از یک میلیون نفر نیست معهذا ملاحظه شده است که تعداد روحانیون آن سرزمین نسبت به نفوosi که دارد از تمام کشورهای عالم بیشتر است زیرا صفت مجموع مردم آنجا را طبقه ملاها و روحانیون تشکیل میدهند یعنی دارای نیم میلیون ملا هست که چهارصد هزار آنها مرد و صد هزار دیگر زن هستند!

\* آمار تفصیلی کارمندان شاغل بخدمت

وزارت‌خانه‌ها \*

## اعم از

رسمی . پیمانی . حکمی . روزمزد . دون پایه . جزء .

## مستخدمین خارجی

در شماره ۲۲ اجمالاً اشاره به تعداد کارمندان دولت شده بود اینک آمار تفصیلی کلیه کارمندان را باستانی (ادارات لشکری

## کودک پر مو

در (آرژانتین) کودکی متولد شد که سر و صورتش مانند بچه میمون پر از مو بوده و چون موها را تراشیدند بفضله ۲۴ ساعت دویاره روئید عجب‌تر آنکه پدرش کاملاً کوسه بوده و در صورتش چند تارمو بیش نموده این کودک فقط ۹ روز زنده بوده است.

(ترقی)

## جوراب پولادین

بنازکی در آمریکا جورابی بیازار آورده شده که از هر حیث بهتر و ارزانتر از جورابهای ابریشمی و نایلون است جنس این جوراب از رشته‌های خیلی نازک فولاداست که هیچگاه در هوای مرطوب زنگ نمیزند و ممکن است آنرا چندین سال بدون تعمیر استعمال کرد. بعلاوه در موقع استعمال این جوراب صدائی ظرفی شبیه بزنگ ساعت از آن شنیده میشود و این صدا در نتیجه برخورد رشته‌های نازک فولاد بیکدیگر تولید میگردد.

(کلستان)

## شانه جدیدیکه مو را براق خواهد

### ساخت

شانه جدید مو را براق می‌سازد و سر را ماساز میدهد و جعدهای طبیعی بمو میدهد توسط یک بنکاه لدنی ساخته شده است ریخت این شانه با شانه‌های قدیمی خیلی فرق دارد و قسمت بر جسته‌آن اینست که دندانه‌هایش بعوض نوک تیز دارای نوک کرد شده‌است و هریک در انتهایش محفظه‌نی دارد که وقتی بسر فشار می‌دهد پوست سر را ماساز می‌دهد. دندانه‌ها همچین در حین شانه زدن مو حرکت می‌کنند بطوری که تارهای مو را براق می‌سازند. دیگر از مزایای این شانه آنست که دندانه‌هایش را میتوان جدا کانه خرد و بجای دندانه‌های شکسته پیچ کرد.

(دلیل نیور بولین)

## از انرژی اتم برای معالجه سرطان استفاده

### می‌شود

رادیو نیویورک خبر می‌دهد کمیسیون غیر نظامی مربوط به کارهای انرژی اتم تصمیم گرفته است مواد رادیو اکتیو را که در نتیجه تجزیه اتم بدست می‌آید برای استفاده عموم در دسترس بنکاههای مربوطه بگذارد ایزوتوپهای مواد رادیو اکتیو در محله‌ای مخصوصی جا داده شده به بیمارستانها برای مبارزه با امراض سرطان فرستاده میشود، همچنین برای استفاده از مواد رادیو اکتیو ایزوتوپهای مزبور برای بنکاههای کشاورزی و بیولوژی و غیره نیز ارسال می‌گردد.

(مهر ایران)

## یک اختراع حیرت انگیز

رادیو بیروت - از وین خبر میدهد که یک مهندس جوان اتریشی دستگاهی اختراع نموده که چنانچه در مقابل شخصی کذاره شود آن شخص بهیچوجه دیده نخواهد شد و اثر این دستگاه را در چندین نفر تجربه نموده است.

اکنون مهندس مزبور سعی میکند که این دستگاه را طوری سازد که هوابیها را در آسان از رویت مخفی دارد.

(کلستان)

مبلغ از اشخاص گرسنه و برخنه عملی است؟ آیا این وجهه بمصرف واقعی میرسد؟

آخر

### پنی سیلین سفید

بازارگی کارخانه (دیتیلرس) در (البوريول اسکب) که بزرگترین کارخانه (پنی سیلین) سازی جهان است موفق باختن پنی سیلین سفید رنگ شده است بنابر تحقیق یکی از دانشمندان بزرگ (پنی سیلین) سفید رنگ دارای نیروی مساوی سه برابر نیروی (پنی سیلین) زرد رنگ است و اکنون این کارخانه هر هفته ۲۰۰ میلیارد واحد پنی سیلین سفید تهیه میکند. (صبا)

### تاكسيهای که با رادیو کنترل میشنوند

اولین تاكسيهای که با رادیو کنترل میشنوند اکنون در انگلستان بکار افتادند فعلاً این تاكسی ها بهر نقطه که تا شعاع دوازده بکار مشغولند. راننده این تاكسی ها بهر نقطه که تا شعاع دوازده میلی مرکز رادیو بروند پیوسته بوسیله رادیو با مرکز در تراس خواهند بود. روش جدید از روی تجاري که ضمن جنگ از تانکها و انوبيلهای جنگی بدست آمد اقتباس گردیده است از تجارب اولیه معلوم گردید از هنگامی که این تاكسیها روی کار آمده اند ۲۵ درصد بیشتر کار از آن حاصل میشود بدین معنی که اولاً در معرف بزنین و کار راننده صرفه جویی شده و ثانياً کوش راننده با وظایف جدیدی آشنا میکردد یکی از کارمندان شرکتی که این روش را اتخاذ نموده میکوید تقریباً در مدت سی ثانیه میتوان با هر تاكسی در هر نقطه که باشد (اتشاع دوازده میل) فوراً تماس حاصل نموده و دستورات لازمه را صادر کرد. بمجردیکه مسافری تقاضای تاكسی بنماید فوراً ما بنچشم مراجعه نموده و به نزدیکترین تاكسی که در دسترس است دستور میدهیم که فوراً برای حمل مسافر حرکت کند پس از انجام وظیفه راننده فوراً برای دستور جدید باما تماس حاصل مینماید بهای دستگاه ارتباط این تاكسيها ارزان است. (نجات ایران)

### جانشین جدید چوب

این ماده عبارتست از خرده ها و تراشه های چوبی های بمصرف که با سریشم زین آمیخته و بهم فشرده شده است ظاهر آن شبیه بنواله مواشی است اما درواقع مزیتی هم بر چوب دارد و آن اینست که پیچ را محکمتر نگاه میدارد و لولا را از چوب معمولی پا بر جاتر می سازد. سازنده این ماده شرکت ویلیام مایسون در شهر لیدز می باشد. (دیلی نیوز بولتن)

### یکزن دارای دو زبان

در فرانکفورت زنی دارای دو زبان و از هردو لال بود.

(اطلاعات هفتگی)

### اتومبیل طیار

اخیراً یکی از مخترعین آمریکا اتومبیل ساخته که میتواند پرواز نماید این اتومبیل که میتوان آنرا اتوهوایپا نامید میتواند در زمین ساعتی ۹۰ کیلومتر حرکت نماید. و تیز کنجایش دونفر دارد و میتواند با سرعت بالاها ۲۰۰ کیلومتر پرواز نماید. و نیز نیستان. آذر ۷۶. شماره سوم. سال نخست، ۳۷

بانک ملی و بانک پهلوی) برای اطلاع خوانندگان گرامی و هرگونه اظهار نظری که راجع به این قسمت دارند درج و در شماره های بعد در این خصوص مفصلآ بحث خواهیم کرد

- ۱- وزارت دارائی . پایه دار ۶۰۱۴ پیمانی ۴۹۳۸ حکمی ۴۵۷ روزمزد ۲۲۰ دونپایه ۳۴۶۲ جزء ۵۱۱۲ مستخدمین خارجی ۲۱ جمع کل ۲۰۷۳۴
- ۲- وزارت فرهنگ . پایه رسمي ۷۱۰۷ پیمانی ۷۲۵۹ جزء ۳۲۴۹ جمع کل ۱۷۶۱۵
- ۳- شهریانی . پایه رسمي ۱۳۷۸ پیمانی ۱۶۴ دونپایه ۴۸۴ پاسبان ۱۱۷۱۶ جمع کل ۱۳۷۴۲
- ۴- راه آهن . پایه رسمي ۵۹۵۵ پیمانی ۱۷۳۷ حکمی ۷۴۰۷ روزمزد ۱۴۰۷ جمع کل ۱۲۵۰۶
- ۵- وزارت پست و تلگراف . پایه رسمي ۱۹۷۶ پیمانی ۲۱۶ دونپایه ۲۷۲ جزء ۲۶۳۲ جمع کل ۱۳۲
- ۶- وزارت دادگستری . پایه قضائی ۶۴۹ پایه رسمي ۱۴۶۷ پیمانی ۱۰۶ دونپایه ۸۹ جزء ۱۱۰۰ جمع کل ۲۴۱۱
- ۷- وزارت پیشه و هنر . پایه رسمي ۳۱۳ پیمانی ۴۹۷ روزمزد ۱۱۷۰ دونپایه ۵ جزء ۲۷۱ جمع کل ۲۳۵۶
- ۸- وزارت بهداری . پایه رسمي ۱۰۱۵ پیمانی ۵۲۶ روزمزد ۱۶۹ دونپایه ۵۶ جزء ۱۳۱۴ جمع کل ۳۰۷۸
- ۹- وزارت کشاورزی . پایه رسمي ۸۶۰ پیمانی ۱۲۹۳ روزمزد ۳۱ دونپایه ۲۲ جزء ۶۶۳ جمع کل ۲۸۹۹
- ۱۰- آمار و ثبت احوال . پایه رسمي ۱۰۲۴ پیمانی ۱۹ دونپایه ۹۴۷ جزء ۴۳۰ جمع کل ۲۴۲۰
- ۱۱- وزارت کشور . پایه رسمي ۸۶۹ پیمانی ۶۲ روزمزد ۱۵ دونپایه ۲۰۹ جزء ۷۵۱ جمع کل ۱۹۰۶
- ۱۲- ثبت کل . پایه قضائی ۱ پایه رسمي ۱۱۲۳۵ پیمانی ۱۶۸ روزمزد ۶ دونپایه ۴۷۲ جزء ۱۸۰ جمع کل ۲۰۶۳
- ۱۳- دانشگاه . پایه رسمي ۷۲۰ پیمانی ۱۹۶ دونپایه ۴۴ جزء ۷۶۱ جمع کل ۱۷۲۱
- ۱۴- امور شهردارها . پایه رسمي ۳۱۳ پیمانی ۲۵۹ حکمی ۴ دونپایه ۷۲۰ جزء ۹۸۰ جمع کل ۱۲۸۶
- ۱۵- وزارت راد . پایه رسمي ۱۷۲ پیمانی ۶۹۸ روزمزد ۱ دونپایه ۴۷ جزء ۲۴۵ جمع کل ۱۱۶۴
- ۱۶- وزارت امور خارجه . پایه رسمي ۲۶۶ پیمانی ۵۰ دونپایه ۷ جزء ۱۲۱ جمع کل ۴۴۴
- ۱۷- اداره کل ساختمان . پایه رسمي ۲۰ دونپایه ۷۶ روزمزد ۴ جزء ۳۶ جمع کل ۱۳۶
- ۱۸- تبلیغات و انتشارات . پایه رسمي ۱۲ پیمانی ۳۴ روزمزد ۲۱ جزء ۳۳ جمع کل ۱۰۱
- ۱۹- دفتر نخست وزیری . پایه رسمي ۲۲ پیمانی ۲۶ جزء ۳۷ جمع کل ۸۵ (کارزار)

جمع ارقام فوق بالغ بر ۹۳۸۰۰ نفر میشود که اکثر جمعیت کشور را پانزده میلیون حساب کنیم بهر یکصد و بیجاه نفر یکنفر مأمور دولتی میسرد و احتمال قوى میرود عده حقیقی مأمورین دولت خیلی بیش از این رقم باشد.

جمع بودجه تقدیمی به مجلس بیش از هشت میلیارد ریال است که بطور متوسط اکثر سکنه ایران را شانزده میلیون حساب کنیم باید هر نفری در سال ۵۰۰ ریال مالیات بدهد. آیا دریافت این

اختراع نموده است که دارای چهار چرخ بوده و در کوچه های نیویورک رفت و آمد میکند . هنگامیکه مشتری بر بالای آن نشسته و پای خود را برای زدن واکس جلو او میکننده کلید رادیوئی که در آن صندلی قرار گرفته باز شده و قسمتی از بهترین ارکسترها را بکوش میرساند و تا هنگامیکه عمل واکس زنی خاتمه نیافته همچنان این موسیقی مطبوع شنیده میشود .

(اطلاعات)

### در نیویورک

نیویورک در حدود ۷۶۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد که ۲۳۰۰۰۰ نفر آن در خارج آمریکا متولد شده اند از این عده ۱۷۶۵۰۰ نفر یهودی هستند .

۲۲۴۸۰ سلمانی ۵۵۰۰۰ پیشخدمت رستوران ۲۰۰۰ مأمور آسانسور ۱۰۰۰۰ رانده ۴۲۰۰۰ خیاط ۱۰۰۰۰ دلال در آنجا زندگی میکنند در حدود ۴۰۰۰۰ کارکر و ۱۶۰۰۰ آرتیست ۲۱ هزار موسیقی دان و ۹ هزار نویسنده در نیویورک زندگی میکنند

### طلب از پوست انسان

ژرال ڈان زیراک پیشوای بومیان از کثرت عداوتی که با نژاد ژرمن داشت در بستر مرگ وصیت نمود از پوست بدنش طبلی بسازند و در مقابل سپاه دشمن بنوازنند(تا معلوم شود که ژرال پس از مرگ هم از دشمن دست بردار نیست) بصیغت او عمل شد لکن متأسفانه آن طبل بدست دشمن افتد و علیه اتباع ژرال نواخته شد !  
«روزنامه فردا»

### چهار چشم

یک نفر چمنی بنام (لیو شونک) چهار چشم دارد و بینائی او طبیعی است و شغلش تا مقام وزارت رسیده است .  
بهمار و مشروب علاقه زیادی دارد، یک نفر هم در نیویورک زندگی میکند که اصلاً کوش ندارد ولی وقتی دهان خود را باز میکند میشنود !

### مرغیکه خروس شد

در صوفیه (پایتخت بلغارستان) مرغیکه از تخم در آمده بود غفله دیده شد که خروس شده و تحقیقات طبی نشان داد که این مرغ مبتلا به سل استخوانی بوده بنابراین علت تغییر جنسی را همان عارضه سلی شناختند !

### در عالم اختراع - کتاب ناطق

کتابفروشی بزرگ (راتول سولارد) اکنون با اختراق کتاب ناطق انقلاب بزرگی در عالم ایجاد کرده است .

این اختراق عبارت از دستگاه کوچکیست که روی صفحات کتاب کذاشته میشود و دستگاه خود مندرجات کتاب را قرات میکند .  
چون چاپ اینکونه کتاب هم با کتب دیگر فرق داشته و باید حروف آن برجسته باشد کتابخانه فوق الذکر اکنون مشغول چاپ کتابهایی است که با دستگاه اختراعی خود بقیمت خوبی بفروش برساند . اوین کتابیکه برای این منظور در نظر گرفته شده کتاب اشعار (ساشا کیتی) و دومی کتاب میزراپل ویکتور هوکو است .

تاچند سال دیگر این اختراق عمومیت یافته و در همه جا در دسترس مردم قرار خواهد گرفت و اشخاص بیسواند هم خواهند توانست از مطالب کتابها استفاده کنند .  
«روزنامه حیات اصفهان»



میتواند مسافت ۶۴۰ کیلومتر را بدون توقف با مخزن ۲۴۰ لیتر در هوا طی نماید .

چنین تخمین زده شده است که قیمت این اتومبیل ۵ هزار دolar خواهد بود .

(پارس)

### صد سال عمر

دکتر اولد فیلد پژشک سالخورده انگلیسی روش تازه خود را برای رسیدن چند سالگی اخیراً علیه کرده، این روش خیلی ساده میباشد زیرا او عقیده دارد که قلب انسان میتواند دو میلیاردوپانصد دفعه بزند و چیزهایی که تعداد ضربان قلب را میکاهد عبارتند از :

گوشت، الكل، قهوه، حرکات شدید ، تأثرات، عشق که موجب گرفتگی عمر میشوند ، بالعکس، استراحت، کیاخواری، آب، لاقیدی، سبب آشته شدن ضربان قلب و درازی عمر میکردد . مردی که قلبش فقط ۵۰ بار در دقیقه بزندقطعاً صد سال عمر میکند .

راسی عمری که در آن عشق و تأثر نباشد و باتبلی و بی غیرتی بگذرد چه ارزشی دارد ؟

(الفبا)

### تاكسي هاي پرنده

پاریس - اکنون دستجات تاكسي پرنده در آسمان پاریس دیده میشوند . اينها هواپماهای تاكسي هستند که مسافرين را از بخش به بخش دیگر و از شهری به شهر دیگر حمل مينمایند .

با اينکه فرانسه از حيث قلت تاكسي های زميني دچار بحران میباشد مع الوصف برای سبکبار ساختن اين پهرمان پانزده هشت کت نقلیه هوانی تشکیل داده و اکر کسی بخواهد از بخشی به دیگر برود گوشی تلفن را برداشته و مقصود خود را به شرکت نقلیه هوانی اطلاع میدهد، بلاfaxله پس از چند دقیقه اتومبیل در بخش خانه اش آمده او را به فرودگاه میبرد و بوسیله هواپیما به آن بخش می رودو در آنجا نیز اتومبیل او را به مقصد اصلی میرساند ، بدین ترتیب در ظرف مدت کمتر از پانزده الى بیست دقیقه از اقصی نقاط پاریس ب نقطه دیگری می رود و حال آنکه اجرتی را که میپردازد چندان زیادتر از تاكسي زمينی نیست .

### کوچکترین بچه های دنیا

اخيراً در شهر نیویورک بچه تی اند که وزن او سیصد و بیست کرم میباشد . این بچه شش ماه قبل زایده شد و با شیر مادر بوسیله قطره چکان او را شیر میدهنند .

(ظرفر)

### ماهی گیری با گرامافون

در ژاپون صفحات کرامافون را با آهنگهای خاصی پر کرده اند ، در نواحی دریاها روی کرامافون میکنند و بواسطه آنکه ماهیها از آن آهنگها میبینند در نزدیک ساحل جمع شده و صیادان آنها را صید میکنند

(روح القدس)

### کفستان واکس خورده و موزیک هم میشنوید

پول اولیویه که یکی از سریازان داوطلب آمریکاست و در دوچند کذشته شرکت کرده است اخیراً که از جنگ برکشته و برای خود در جستجوی کاری بوده است یک صندلی مخصوص واکس زنی

# موسیقی قبل از اسلام

## معلم

همراه بود و در زمان هخامنشیان سه نوع موسیقی معمول بوده که عبارتند از موسیقی مذهبی، رزمی و بزمی (۱۵) 'زنوفون xenphone' تاریخ نویس یونانی در کتابی راجع به خصال کوروش نوشته: 'کوروش هنگام حمله به ارتش آسور بنا بر عادت خود سرودی آغاز کرد که سپاهیان با صدای بلند و با احترام و ادب زیاد دنبال آنرا بخواندند و چون سرود به پایان رسید آزادمردان با قدمهای مساوی و با نظم تمام برآ افتادند' (۱۶).

در جای دیگر گوید:

'کوروش برای حرکت سپاه چنین دستور داد که صدای شیپور علامت حرکت و عزیمت خواهد بود و همینکه صدای شیپور بلند شد باید همه سربازان حاضر باشند و حرکت کنند' در نیمه شب که صدای شیپور عزیمت و رحیل بلند شد، کوروش سردار سپاه را فرمان داد تا با همراهان خود در جلوی صفوف سپاهیان قرار کیرد. بعد کوروش میگوید: همینکه من به محل مقصود رسیدم و حملات دو سپاه نزدیک شد سرود چنگی را میخواستم و شما بینرنگ جواب مرا بدیدم. در موقع حمله چنانکه کفته بود کوروش سرود چنگ را آغاز کرد و سپاه همکی با وی هم آواز شدند.

از مطالب فوق چنین بر می آید که ایرانیان دوره هخامنشی یک قسم موسیقی مخصوص برای چنگ داشته‌اند که بی‌شک در تحریر احساسات سپاهیان مؤثر بوده و آلات موسیقی رزمی آنها از قبیل شیپور و طبل نیز در این هنگام بکار می‌رفته و سرودهای رزمی در برانگیختن حس شجاعت و دلیری سربازان و کامیابی آنها در میدان چنگ وسیله خوبی بوده است.

همانطور که ایرانیان موسیقی مخصوصی برای میدان چنگ و ستیزه داشته‌اند، بی‌شک آنقدرها با موسیقی آشنا بوده‌اند که برای موقع فراغت و تفریح نیز موسیقی دیگری داشته باشند چنانکه در کتاب هرودوت کلمه 'نی' مکرر ذکر شده و اینطور بنظر میرسد که از نواختن این ساز تاثیرات مخصوصی حاصل می‌شده است.

راجح به موسیقی مذهبی در این دوره با اشاره‌ای که هرودوت کرده مخصوصاً با توجه به این نکته که قدیمی‌ترین قسمت کتاب اوستا شامل سرودها و مناجات‌هایی است که در وقت عبادت با تشریفات خاصی خوانده می‌شده شکی باقی نمی‌ماند.

'موسیقی فن ترکیب اصوات است بنحوی که بکوش خوشایند باشد. اسطو موسیقی را یکی از شعب ریاضی محسوب داشته و فیلسوفان اسلامی نیز این قول را پذیرفته‌اند. ولی از آنجا که همه قواعد موسیقی مانند ریاضی مسلم و غیرقابل تغییر نیست، بلکه ذوق و قریحه سازنده و نوازنده هم در آن دخالت دارد، آنرا 'هنر' محسوب می‌دارند' (۱۷). اوضاع غرافیایی و طبیعی و عوامل روحی و معنوی و طرز عقاید و افکار و کیفیت رسوم مذهبی و درجه تمدن و سوابق تاریخی و حوالج زندگانی مادی، همه در ساخت موسیقی یک قوم عوامل مؤثیریست' (۱۸).

'نخستین اجزای تشکیل دهنده موسیقی هفت حرف است که با تلفیق و پیوستگی این حروف نغمات موسیقی بوجود می‌آید که گاه چون دریابی آرام، عشق برانگیز و زندگی بخش است و زمانی همچون اقیانوسی طوفان خیز می‌خروشد و غریب‌اد سر می‌دهد' (۱۹).

موسیقی تنها هنری است که مستقیماً با اعماق روح انسان سروکار دارد و با آن میتوان مانند آیی مقدس کینه‌ها را شست و بدیها را بخوبی مبدل ساخت.

در اینجا چون آنچه در مورد تئوری موسیقی 'تکنیک و قواعد آن' نیست لاجرم از بحث در مورد ویژگیهای فنی موسیقی و تفاوت بین کام‌های موسیقی ایرانی و عربی که خود مبحث شیرین و جالبی است خودداری می‌کنیم و تنها به تاریخ موسیقی در ایران و دوره‌های مختلف آن می‌پردازیم.

موسیقی در ایران به دو دوره تقسیم می‌شود:

- ۱- موسیقی دوره قبل از اسلام
- ۲- موسیقی دوره بعد از اسلام

هردوت در تاریخ خود راجع به ایرانیها گوید: 'ایرانیان برای تقدیم نذر و قربانی به خدا و مقدسات خود مذبح ندارند، آتش مقدس روشن نمی‌کنند، بر قبور شراب نمی‌پاشند، ولی یکی از مؤبدان حاضر می‌شود و یکی از سرودهای مقدس مذهبی را میخواند' (۲۰).

از کفته هردوت چنین بر می‌آید که ایرانیان در آن موقع موسیقی مخصوصی برای تشریفات مذهبی داشته‌اند و شاید سرودی که هردوت به آن اشاره می‌کند از سرودهای کتاب اوستا باشد.

در زمان حکومت مادها در ایران موسیقی با ستاره‌شناسی

دستگاه چهارگاه بسیار نزدیک است. این گام موسیقی ما بدون شک مورد استفاده لویان یا کولی های زمان ساسانی قرار می کرته است و از آن زمان برای ما بیادگار مانده است. حتی امروزه نیز موسیقی دانان ما در این گام، آهنگ های شاد و رنگ های جالبی برای رقص های ملی ما می سازند.

موسیقی دوره ساسانی مخصوصا در زمان خسرو پرویز ترقی کرد و بارید موسیقی دان خاص او بود که در کتابهای ادب و تاریخ مانند شاهنامه فردوسی و خسرو و شیرین نظامی حکایاتی از او نقل شده است (۱۰).

'برخی اصل او را از جهرم نوشته و کفتداند در بربط نوازی بی نظر بوده. الحان باریدی آوازهایی است که او ساخته و تعداد آنها را ۳۰ با ۲۱ نوشتند و همچنین ۳۶۰ نغمه به تعداد ایام سال بدو نسبت داده اند' (۱۱).

او هر روز یکی از آنها را که مناسب موقع بوده می نواخته است تا خسرو از تکرار نغمات موسیقی خسته نشود. مقام او نزد خسرو به آن پایه بود که هر کس حاجتی داشت مطلب خود را بوسیله او بعرض شاه میرساند (۱۲).

نظامی اسامی سی لحن بارید را که برای سی روز ماه ساخته در کتاب خسرو و شیرین آورده و مطلب را با این شعر آغاز کرده:

ستای بارید آواز در داد

سماع ارغون را ساز در داد

از اسامی که نظامی در خسرو و شیرین آورده میتوان با حدس نزدیک به یقین گفت که این نغمات بادگار دوره ساسانی است چون نام اغلب آنها فارسی خالص است و دیگران هم همین نامها را کم و بیش قبل از او ذکر کرده اند از قبیل: کنج بام آور - آرایش خورشید - مشگدانه - نیمزور - رامش جان - نوشین باد - نوروز - شبديز « وقتی که اسب محبوب سلطان موسوم به شبديز مرد و کسی جرات اظهار آن بود، بارید نغمه مخصوصی در این زمینه تهیه کرد و خسرو را از حادثه آگاه نمود» - کیک دری - کیخسروی - سیزده در سیزده - سروستان - ماه - شادروان مروارید.

دیگر از موسیقی دانان این دوره نکیسا می باشد و درست معلوم نیست که وی ایرانی یا یونانی بوده، همینقدر او را در نواختن چنگ ماهر دانسته اند و سرود خسروانی از او است (۱۳). یکی دیگر از موسیقی دانان دوره ساسانی سرگیس بوده که در زمان خسرو دوم زندگی می کرد و جزو نوازنده کان دربار بود. کویند سرگیس در آغاز جوانی رتبه اول داشت و به سبب حادث، پیوسته بارید را که رامشکری جوان بود از قرب شاه دور می داشت. اما بارید حیله کرد و آواز خویش را به کوش خسرو رساند و خنیاگر مقرب شاه گردید (۱۴).

دیگر بامشاد و رامتین یا زامین و آزادوار چنگی که آنها نیز از مطربان و مغیان و رامشکران دوره خسرو پرویز بوده اند.

بلبل باغی بیاغ دوش نوابی بزد

خویش از بارید، نیکتر از بامشاد

منوچه‌ری

بر فلک برداشته خورشید جام و آنکه‌ی

بر سما نواخته ناهید چنگ رامتین

عبدالواسع جبلی

رامتین سازنده و نوازنده چنگی مخصوص بود و چنگ را بنام

از نظر موسیقی یک قسمت از کتاب 'یسنا' که موسوم به گات ها می باشد قدیمترین قسمت اوستا و شامل سرودهای مؤثری است که شاید آهنگ های مخصوص داشته. گات ها در اواسط کتاب یسنا واقع شده و عبارت از هفده سرود مذهبی است و احتمال دارد که از خود زرتشت باشد. سرودهای گات ها را می توان شعر یا اقلال نشر مسجح نامید و همین ثابت می کند که خالی از آهنگ موسیقی نبوده.

'این نکته را نیز باید متوجه بود که قوم ایرانی که در اصل یا هندی ها از یکی از شاخه های مهم نژاد آریایی جدا شده اند از ابتدا جهات مشترکی داشته اند چنانکه کتاب مذهبی هندیها موسوم به 'ودا' که بادگار قدیم زبان ساسانیست' است نیز شامل سرودها و ترانه های مذهبی و ادبی نژاد آریایی است و از مقایسه مطالب کتاب 'ودا' و 'اوستا' بخوبی معلوم می شود که قوم ایرانی و هندی فرزندان یک مادرند و احساسات و طرز تفکر و کیفیت ذوق آنها جنبه های مشترکی داشته و همانطور که اشاره شد موسیقی ایران و هند دارای شباهت هایی بهم نیز میباشد (۷).

پس از دوره هخامنشی چون اسکندر و چونشینان او یونانی بودند و بعد از آنها اشکانیان هم از آهنگ های موسیقی آنها اقتباس می کردند تمدن و موسیقی یونانی وارد ایران شد: مثلا یکی از پادشاهان اشکانی موسوم به ارد اول دوستدار ادبیات یونانی بود و در مجالس او نمایشه های یونانی تصنیف های 'اریپید' Euripide (۸) را نمایش میدادند و شاید همان کسانی که از نمایشه های یونانی اطلاع داشته و بازی میکرده اند از موسیقی یونانی نیز بی بهره نبودند و در موقع خود آوازه های یونانی هم می خوانده اند ولی بواسطه موجود نبودن مدارک و اطلاعات کافی فعلا بیش از این نمی توان در این مورد بحث کرد (۹).

موسیقی دوره ساسانی:

از آنجا که پادشاهان ساسانی ایرانی نژاد بودند و به بسط و توسعه تمدن ایرانی علاقه مخصوصی داشتند، در دوره آنها علم و صنایع ترقی کرد و موسیقی هم در اثر ترغیب و تشویق آنها بیش از پیش رواج و رونق کرفت. اردشیر ساسانی مردم را به طبقات مختلف تقسیم کرده بود که از آنجمله موسیقی دانها طبقه خاصی را تشکیل میدادند و در نزد او مقامی مخصوص داشتند. ذوق ادبی و موسیقی بهرام کور هم معروف است چنانکه نواخته اند وی چهار صد تن نوازنده و خواننده از هند به ایران آورد و در زمان او موسیقی دانها بر سایر طبقات مردم مقدم بودند و او آنها را نوازش بسیار میکرد (۱۰).

'نوریانی' را که بهرام کور از هند به ایران آورد تا در شهرها باعث شادی مردم شوند، مردمی بودند آزاده و شاد، با موسیقی مخصوص به خود. مسلما مورد توجه عامه مردم قرار می گرفتند و از همین راه نیز امراض معاش می کردند. این مردم برای خود حد و مرزی قائل نبودند و تا به امروز نیز با فرهنگ خاص خود، بین کشورهای آسیا و اروپا در حرکتند. آهنگ هایی که بنام کولی ها (chipsi) امروزه در اروپا اجرا می شود و به کوش ما بسیار دلنشیش و جالب می آید، از نظر موسیقی، کام آنها با یکی از کام های موسیقی سنتی ما بنام

میشود. از منظره شکارگاهی که در طاق بستان هست چنین برمی‌آید که شاه و همراهانش در مردانی مشغول شکار هستند و زتهای چنگزن در قایقی نشسته با الحان موسیقی وسایل خوشی آنها را فراهم می‌آورند.

بسی جای تعجب است که این ساز که از قدیمترین آلات موسیقی است و قبل از ایرانیها ملل دیگر از قبیل مصریها و سومریها و عیلامیها و آشوریها هم با آن آشنایی داشته‌اند و در دوره ساسانی هم معمول بوده کم کم در ایران از بین رفته در صورتیکه این ساز فعلاً تکمیل شده و در ارکسترها بزرگ اروپا معمول و متداول است.

در اینجا به بحث در مورد موسیقی قبل از اسلام در ایران خاتمه میدهیم و اکر توفیقی حاصل شد در شماره‌های بعد به موسیقی بعد از اسلام و سپس موسیقی ایران در زمان مشروطیت تا زمان کنونی مپردازم. امیدوارم که این کوشش ناچیز کامی در راه روشنکری فرهنگ با عظمت قوم ایرانی باشد.

او رامتن' کفتند. بعضی از تاریخ‌نویسان و تحقیق‌کنندگان ایرانی و اروپایی اسامی الحان قدیم موسیقی را گرد آورده‌اند از جمله استاد عباس اقبال آشتیانی در اثر تبع و کاوش در فرهنگها و دیوان شعرا نام عده‌ای از نغمات موسیقی را جمع آوری کرده و در مجله کاوه مقاله‌ای استادانه نوشتند. اینک نیز برای نمونه نام چند نغمه دیگر را از میان اسامی که ایشان یافته و مربوط به دوره ساسانی می‌دانند ذکر می‌کنیم: پالیزان - سیزبهار - باغ سیاوشان - راه گل - شادباد - تخت اردشیر - کنج سوخته - دل انگیز - چکاوک - خسروانی - نوروز (بزرگ - کوچک - خارا) جامه‌دران - نهفت - درغم - کلزار - روش چراغ - کل نوش - زیرافکن. که از میان اسامی نغمات مزبور نام چکاوک - خسروانی - نوروز بزرگ - نوروز کوچک - نوروز خارا - جامه‌دران - زیرافکن و نهفت هنوز هم جزو دستگاههای موسیقی ایرانی باقی مانده ولی معلوم است که تغییرات زیادی کرده و نغمه‌ایکه آهنت آن نوشتند نشده بعد از این مدت دراز به چه صورت در آمد. همین قدر میتوان گفت که شاید بکلی شباهت خود را با آنچه روز اول بوده از دست داده است. دلیل دیگر بر اهمیت موسیقی دوره ساسانی اینکه عربها بعد از فتح ایران موسیقی ایرانی را عیناً اختیار کردند و بین آنها که بکلی از این هنر عاری بودند نوازندگان و خوانندگانی پیدا شدند و موسیقی‌دانهای ایرانی در دور خلفاً قادر و اعتباری بسزا یافتد و زیب مجلس آنها شدند که بعداً به آن اشاره خواهد شد. (۱۶)

ضمانت اشاره به این نکته نیز بی فایده نیست که بعتقده مزدک که در زمان قباد ساسانی مذهبی جدید آورد، خداوند آسانها مانند پادشاهی بر تخت نشسته و چهار قوه یعنی شعور و عقل و حافظه و شادی در پیش او ایستاده‌اند و این چهار قوه بدستاری شش وزیر امور عالم را اداره میکنند و وزیرها در میان دوازده روح در حرکتند که یکی از این احوالات آخیانده است. (۱۷)

قوه شادی که نماینده موسیقی است در نظر مزدک مانند سه قوه دیگر اهمیت داشته و این عقیده شاید از اوضاع زمان ساسانی در روح مزدک نفوذ کرده باشد. زیرا همانطور که ساسانیان مخصوصاً بعضی از شاهان این سلسله برای طبقه نوازندگان و سرایندگان مرتبه خاصی تشکیل داده بودند و آنها را احترام میکردند، مزدک هم یکی از قوا را که در نزد خدا محترم بوده قوه شادی و موسیقی تصور کرده است.

راجح به سازهایی که در دوره ساسانی معمول بوده بطوری که از مضمون حکایت و قصص و افسانه و اشعار و مطالبی که در این باب نوشته‌اند برمی‌آید، نای و غرگ و ریاب و بربط و چنگ در آن زمان متداول بوده که ساز غرگ یا غیچک هنوز هم در صحفات بلوجستان بخصوص در داوریناه و ایرانشهر دیده میشود. سازیست شبیده به کمانچه و با آرشهای آن چند تار مو تشکیل میشود آنرا مینوازند و عده سیمهای آن بیش از کمانچه است (۱۸) و ریاب و بربط که از آلات موسیقی قدیم ایرانست و عربها آنرا از ایرانیها اقتباس کرده‌اند، سازیست که در بغل کرفته و مینواخته‌اند و بعدها تبدیل به 'اعود' شده است. و چنگ نیز در آن زمان متداول بوده. از سازهاییکه ذکر شد نمونه چنگ در طاق بستان دیده

- منابع :
- ۱- فرهنگ معین
  - ۲- نظری به تاریخ موسیقی روح الله خالقی
  - ۳- مردان موسیقی ستی و نوین در ایران ص ۲۱
  - ۴- نظری به تاریخ موسیقی روح الله خالقی ص ۵
  - ۵- مردان موسیقی ستی و نوین در ایران ص ۸
  - ۶- نظری به تاریخ موسیقی روح الله خالقی ص ۲۲
  - ۷- نظری به تاریخ موسیقی روح الله خالقی ص ۲۴
  - ۸- Euripide-۸ شاعر یونانی (۴۸۰-۴۰۶ ق.م) که نمایشها حزن انگیز او معروف است
  - ۹- نظری به تاریخ موسیقی روح الله خالقی ص ۲۵
  - ۱۰- نظری به تاریخ موسیقی روح الله خالقی ص ۲۶
  - ۱۱- فرهنگ معین
  - ۱۲- نظری به تاریخ موسیقی روح الله خالقی ص ۲۶
  - ۱۳- فرهنگ معین
  - ۱۴- فرهنگ معین
  - ۱۵- فرهنگ معین
  - ۱۶- نظری به تاریخ موسیقی روح الله خالقی
  - ۱۷- به نقل از تاریخ مرحوم پیرنیا
  - ۱۸- نظری به تاریخ موسیقی روح الله خالقی ص ۲۰



# اختلال عصبی

پرگردان: م. شفیع

نویسنده: پیر بو آگو

مرا ترک خواهد کرد. من دیگر همسری خوب برای خودم و مادری مهربان برای فرزندانم نخواهم داشت. از این گذشته او وضع مالی خوبی دارد، مگر ممکن است که هزار فرانک مرا بدرزد؟ نه، نمی‌توانم باور کنم. اما ... بچه‌های من ... آنها هم خیلی خوب و مهربان هستند. رایموند ۲۲ ساله است، او کاهی به گردش می‌رود، می‌دانید که جوانان این دوره چگونه هستند! او دوستان بسیاری دارد، من می‌ترسم که او را به راه‌های بد کشانده باشند، ولی ... خدا را شکر، هنوز هیچ اتفاقی نیافتداده است. من به او پول توجیهی نمی‌دهم. روزهای یکشنبه رایموند برنامه ورزش دارد. وضع او روش است. اما در مورد فرانسوزا، ... نه، او را هم نمی‌توانم متهم کنم، هفده سال بیشتر ندارد و هنوز خیلی بچه است.

- آقای موکول کسی فهمیده که شما متوجه 'ذذی' شده‌اید؟

- ... نه! هیچکس.

- شما خجالت می‌کشید که یکی از افراد خانواده را در این باره، مورد پرسش قرار بدهید؟ ...

و سپس روانشناسانه در قیافه آقای موکول دقیق می‌شود و ادامه می‌دهد:

- آیا هیچگاه اتفاق افتاده که شما از خانه خارج شده باشید و بخارتر اینکه برق را خاموش کنید یا کاز را بیندید، دوباره به خانه برگشته باشید؟

- نه، هیچگاه.

- تا حالا فکر نکرده‌اید که حتی برای اطمینان هم که شده، یکبار اینکار را بکنید؟

موکول: ولی من در اینجا رابطه‌ای بین اینها نمی‌بینم! روانشناس: شما پولها را چندین بار و بطور دقیق شمرده‌اید؟

- بله.

- شما نکران نبودید که ممکن است آنها را از شما بدرزند؟

- چرا! وقتی که پولها در جیبم بودند می‌ترسیدم که آنها را بدرزند.

شما اصولاً خوشتان می‌آید که خود را نکران و ناراحت کنید، به همین منظور کاهی اوقات یک نیروی مرموز شما را وادار می‌کند که کاز را باز کرده یا برق را روشن بگذارد و افراد خانواده را مقصراً بدانید.

بله. ولی باور کنید می‌توانم قسم بخورم که یک بسته از پولها کم است.

روانشناس: شما اشتباه می‌کنید.

- دندانپزشک از طبقه سوم آمده و می‌خواهد با شما صحبت کند.

روز یکشنبه ساعت ۱۰ صبح، پروفسور لارن، این خبر را دریافت کرد.

- بسیار خوب، من او را می‌پذیرم.

دندانپزشک 'آقای موکول' عذرخواهی کرد. او هیچگاه بخودش اجازه نمی‌داد که مزاحم پروفسور بشود، آنهم روز تعطیل. احتمالاً مسئله مهمی برایش پیش آمده بود. ظاهر دندانپزشک ناآرام می‌نمود.

لارن کفت: آرام باشید، چه اتفاقی افتاده؟

دندانپزشک: شما همسر مرا می‌شناسید؟

روانشناس، زن قدیلند و لاغراند ام که چهره‌ای پریده‌رنگ داشت را بخطاطر آورد که قبل از آسانسور دیده بود.

آقای موکول ادامه می‌دهد:

- شما در باره او چه فکر می‌کنید، آیا او می‌تواند دردی کند؟

- چه گفتید؟ ذذی؟!! اوه ... شاید. اما اگر از من پرسید می‌گویم نه.

- اما بچه‌های من، شما آنها را دیده‌اید! 'رایموند' قدبلند و کندمکون و 'فرانسوزا' که همیشه شلوارک می‌پوشد و عینک بزرگی به چشم دارد. در باره آنها چه فکر می‌کنید؟ چگونه ممکن است که بچه‌های من از من ذذی کنند؟

لارن مدتی فکر کرد، بعد نکاهی دقیق به موکول انداخت.

- من می‌خواهم شما دقیق توضیح بدهید که چه اتفاقی افتاده است.

موکول جواب داد:

- همه چیز خیلی ساده اتفاق افتاد. ما به زودی برای استراحت به مسافرت می‌رویم. من از بانک ده هزار فرانک گرفتم. ده بسته هزار فرانکی. آنها را درون کشوی میز تحریرم گذاشتیم و کشو را بستم. دیشب همه پولها سر جایش بود. امروز صبح که از کلیسا برگشتم بی اختیار پولها را شمردم.

... یک بسته کم است!! آن را از من ذذیده‌اند.

موکول بیچاره کلافله شده بود. او تند تند، کف دست عرق کرده خود را با دستمال پاک می‌کرد. صدایش می‌لرزید. حالت تشنج به او دست داده بود. خود را به سختی کنار میز رساند و کوشش آن را گرفت که نیافتد.

- اینها همه بکنار، ... باور کنید دکتر، همسر بیچاره من، «کلمتینای» من. اگر او بداند که من به او مشکوک هستم،

- اما دکتر اثبات آن خیلی راحت است می توانیم با هم پولها را بشمریم. باید با هم به آپارتمان من برویم. شما خود متوجه می شوید که من حق دارم.

لا وران همراه با موگرل وارد آسانسور شدند. آپارتمان داندانپزشک با وسایل گران قیمت مبلغ شده بود. تمیز و مرتب و راحت.

موگرل گفت: خواهش می کنم بفرمایید. این میز تحریر من است. و این هم پولها ... بشمارید.

لا وران پولها را شمرد ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱.

موگرل فریاد زد: چی؟ ۱۰ بسته؟ ممکن نیست!!

روان شناس جواب داد: چرا کاملاً ممکن است. من انتظار این را داشتم که همه پولها سر جاشان باشند.

موگرل با ناباوری یکبار دیگر پولها را شمرد. آنها ۱۰ بسته بودند.

موگرل گفت: پس چطور؟ ولی من که دیوانه نیستم. قسم می خورم که پولها ۹ بسته بودند.

روان شناس پرسید: پس چطور حالا ۱۰ بسته هستند؟ موگرل از بس نگران بود حتی توانست جواب دکتر را بدهد و تا دم در او را مشایعت کند.

\* \* \*

روان شناس به اطاق کارش برگشت در آنجا پرونده‌ای را پر کرد: کارل موگرل، متاهل، دارای دو فرزند. برای یک لحظه تأمل کرد بعد تبیجه تحقیقات خود را فرمول بندی کرد و آنها را روی کارتی نوشت ...

بعد از ظهر او به موزیک گوش داد. تعدادی از نامه‌های رسیده را خواند سپس پشت ماشین تایپ نشست و می خواست آخرین مقاله خود را جهت نگاره بین المللی روان شناسان پیاپیان برساند.

در باز شد دویاره دریان گفت:

- ببخشید داندانپزشک دویاره آمده و می خواهد که شما او را پذیرید.

- دویاره؟

روان شناس کمی نگران شد. با خود فکر کرد که حتماً موگرل حالش بدتر شده و مسأله شدت پیدا کرده: آدمی چاق با حالتی از شک و تردید و نگاهی ترسناک.

- بکذارید باید تو. موگرل را به سختی می شد شناخت. لا وران گفت. باید اینطور خودتان را ناراحت کنید.

- یک بسته ... یک بسته اسکناس ... قبل افکر کردم آنها ۹ بسته‌اند ولی روشن شد که ۱۰ بسته بودند، اما حال آنها ۱۱ بسته شده‌اند. این دیگر وحشتتاک است.

روان شناس گفت: می‌فهمم شما آنها را باز هم شمردید، فکر کردید که ممکن است اشتباه شده باشد.

موگرل گفت: هیچگاه در زندگیم ... (و حالا تقریباً فریاد می‌زد) این بدتر از آن موقعی است که آنها ۹ بسته بودند و من فکر می‌کردم که کسی از آنها دزدیده است.

روان شناس پرسید: بسیار خوب، تعریف کنید که دیگر چه اتفاقی افتاده است.

چیز، من با همسرم ناهار می خوردم. در مورد کم شدن پول هم اصلاً با او صحبت نکردم. اصلاً لزومی نداشت که او را نگران کنم. بعد از ناهار قالب دندان خوب و سفتی هم درست کردم. فکری در ذهنم مرا آرام نمی‌کذاشت. لحظه‌ای



# مقایسهٔ صرفی "طبقات صوفیه"

## با "نفحات الانس"

سیده‌الله پویان

استاد دانشگاه ادبیات دانشگاه کاربری

غیریان، واعظان، طبیبان، محصلان، معلمان، کتابها و قلمها. و اما واژه‌های فارسی دری را نمیتوان با قاعده کلمه‌های عربی جمع کرد. نامها در کتابهای طبقات صوفیه و نفحات الانس با پساوندهای جمع ساز «ها» و «آن» هر دو جمع بسته شده اند. البته پساوندهای جمع بندی را در هر دو کتاب به مودود و بکونه درست نکار گرفته اند. به کونه مثال در طبقات صوفیه همواره جانداران با علامت «آن» و غیر آن با پساوند «ها» جمع بسته شده اند. مانند:

چون جنازه وی برداشت، کله مرغان بر سر جنازه وی آمدند.  
(ص ۱۶)

دختر شعیب را و گوسفندان وی را، مانده بود گرسنه ...  
(ص ۲۵)

کفت: هیهات! احمد حنبل، در مقام پیامبران استاده.  
(ص ۲۷)

ایذر با من میکوی و با دوستان من و فرشته کان من میکوی.  
(ص ۱۰۷)

جنید گفت: کی ما این علم در سرداشها و خانه‌ها میگنیم  
نهان. (ص ۱۱)

پایه از چوب نعلین شده، به یکسو باز شد. (ص ۲۵)

به حق این کامهای من و تو ... (ص ۳۶)

شیخ الاسلام گفت: کی بر بایزید فراوان دروغها کوید.  
(ص ۸۸)

در کتاب یاد شده بیشتر در جمع بندی واژه‌ها، از پساوند «ها» استفاده شده است. مثلاً:

روز عید اضحی میرفت در کویها، آن قربانها دید کی میکرددن. (ص ۶۹)

طعم دارم که از همه جرمها آزادی باید. (ص ۱۲۷)

همه راحتها و خوشیها و لطفها و ولایتها و لذتها در طلب اند، در راهی که وجود فرادید آید. (ص ۱۴۳)

و از وی سوالها کرد و جواب داد. (ص ۱۷۰)

آن نور از همیده و رها حجاب بود. (ص ۱۷۸)

وی را رسالات است مشهور و مثله است نیکو. (ص ۱۹۵)

و خود را از چشمها بیفکنند ... (ص ۲۲۱)

شیخ الاسلام گفت: کی پادشاه کی جامها نیکو فرا دنیاداران داد که به سخن وی دلها روشن میشد. (ص ۱۲۴۶)

پس از پیشکفتار و فهرست مطالب که در بخش نخست تقدیم گردید، اینکه وارد اصل موضوع مقاله شده و مقایسه صرفی طبقات صوفیه با «نفحات الانس» را از «اسمیه‌ها» آغاز می‌کنیم.

فصل اول -  
اسمیه‌ها:

۱) جمع اسم: جمع اسم آن است که بر بیشتر از یک اسم دلالت کند مانند: کودکان، کتابها، درختان.

علامت جمع در فارسی دری «آن» و «ها» است. جانداران با «آن» جمع بسته میشوند مثل: بزرگان، جوانان، زنان، مردان، غیرذیروج با پسوند «ها» جمع بسته میشود، مثل: کله‌ها، کاردها، شمشیرها، کتابها.

رستیها، برخی از اعضای بدن، واژه‌های روز و شب نیز کاهی با پساوند «آن» جمع بسته میشوند: بچشمان، بازوan، روزان، شبان و روزکاران. واژه‌ای که در پایان آن الف یا واو آمده باشد، در جمع آن قبل از پساوند جمع «ی» به آن افزود میگردد، مثل: دانا، دانایان پارسا، پارسایان، سخنکو، سخنگویان، دانشجویان، دانشجویان.

برخی صفتها و نامهای جانداران که به «ها» غیر ملفوظ ختم میشوند، در هنگام جمع بندی به جای پساوند «آن»، «کان» مورد استعمال قرار میگیرد، مانند: آینده، آینده کان، خفته، خفته کان، فرزانه، فرزانکان.

اما نامهای بیجان و غیرزنده که به های غیر ملفوظ ختم میشوند، هنگام جمع بندی آنان، با پساوند جمع ساز «ها» باید های غیر ملفوظ که واژه با آن پایان یافته است، نوشته شود، تا با واژه دیگری اشتباه نشود، مثل: نامه‌ها، لاله‌ها، گله‌ها، جامه‌ها، ریشه‌ها و غیره که در غیر آن لاله، گله، جامه و ریشها خوانده میشوند و معنی آنها تغییر میکند.

علامت دیگر جمع که از زبان عربی در زبان فارسی دری متداول شده است، «ون» و «ین» و «ات» است و هم چنین جمعهای مکسر عربی مانند روحانیون، طبیعیون، ساکنین، سارقین، مهندسین، معلمات، تعلمات، فرمایشات و از این قبیل و نیز، علماء، زهاد، کتب، اقلام، ارقام ... برخی واژه‌های زبان عربی را که وارد زبان دری شده است، میتوان با پساوند «آن» و یا «ها» جمع بست، مثل:

یکی از علیبان را شیخ‌الاسلام گفت که پدر من . (ص ۷۲) تا به من نزدیک شد دیدم که دو شمع عظیم از دوشاهی عربی بالا آمدند . (ص ۷۴)

گرد مکتب‌ها می‌گشت و با کودکان می‌گفت . (ص ۱۰۰) در کتاب یاد شده نامها بیشتر با پساوند «ان» جمع شده‌اند: پس مرا آنچا که دیگر غلامان وی بافندگی می‌کردند برند . (ص ۱۲۵)

دعوتی کرد صوفیان را و صوفیان رقص می‌کردند . (ص ۱۴۶) وقتی مرا بر در فرستاد که اسبان و ستوران نگهدار . (ص ۱۹۴)

وی گفته بر مسلمانان آیتی فرو آمده ندانم . (ص ۷۴) ایشان ایران جهانند و پادشاهان روی زمین‌اند . (ص ۱۹۷) در این اثر بیش از پنجاه درصد واژه‌های عربی با پساوند جمع فارسی جمع شده‌اند . مانند:

به خاطر من گذشت که صیادان کجایند . (ص ۱۹۶) وی از استادان بایزید است . (ص ۵۷) وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا می‌کردند و می‌زاریدند . (ص ۷۵)

از جمله زهاد و متکلان بود . (ص ۸۷) گفت جهان از صادقان و راستان خالی شده است . (ص ۹۹)

و قیام به خدمت یاران و فقیران ... (ص ۱۱۶) متعصیان وی را از بلخ بیرون کردند . (ص ۱۱۶)

گفت: کاش که آن مسأله‌ها را از من پرسیده بود . (ص ۱۲۷) به شفاعت عاصیان فرو آمد . (ص ۱۶۴)

البته شماری از واژه‌های عربی مطابق اصول جمع‌بندی عربی نیز جمع شده‌اند که تعداد آنها اندک و کمتر از پنجاه درصد است:

از طبقه اولی است و از قدماء مشایخ است . (ص ۲۸) وی را فضائل بسیار و مناقب پی مذکور . (ص ۴۱) ابراهیم گفت با فقرا می‌نشینی و ده درهم ذخیره می‌کنم . (ص ۹۴۶)

و در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که ... (ص ۵۰) کاهی هم در زبان فارسی دری واژه‌های جمع زبان عربی دویاره جمع شده ساخت‌های جمع‌الجمع بوجود آمده است . چون: عجایب‌ها ، منازل‌ها ، عملیات‌ها ...

در کتاب‌های طبقات‌الصوفیه و نفحات‌الانس بندرت در یکی دو مورد واژه جمع عربی، به شیوه فارسی با پساوند جمع‌سازان دویاره جمع شده است، مثلاً در طبقات‌الصوفیه آمده: ابوعبدالله خفیف را ریاضت است بسیار و دشوار از آنک او کرد به نوجوانی و مریدی از عجایب‌ها . (ص ۴۶۷)

یا در نفحات‌الانس می‌خوانیم: چون با علم بودند نکردند و آن نادر باشد و آن احوالات دارد . (ص ۱۲۳)

در نتیجه باید افزود که در هر دو اثر، واژه‌های فارسی دری بصورت درست و بجا با پساوندهای جمع‌بندی «ها» و «ان» جمع شده‌اند. اما در طبقات‌الصوفیه بیشتر جمع‌بندی نامها با علامت جمع‌ساز «ها» عمومیت داشته و در

دنباله در صفحه ۲۴

در کتاب طبقات‌صوفیه بیش از شصت درصد واژه‌های عربی مطابق اصول جمع‌بندی زبان فارسی دری جمع شده‌اند مانند: از قدیمان مشایخ است استاد سوی سقطی ... (ص ۲۵)

اسرافیل از قدیمان است . (ص ۳۷) والدۀ شیخ بوده به سامره از قدیمان . (ص ۵۵)

ابراهیم اتروشی از متاخران است . (ص ۶۶)

فتح‌موصلی از مشایخ موصل بوده است از متقدمان و به زیارت بغداد بشرخانی از نظریان اوست . (ص ۶۸) و دیگر قوم از محجان داعیان اندر سر کوی . (ص ۶۸)

و هم وی گفت: کی زاهدان غریاء دنیا و عارفان غریاء آخرت . (ص ۸)

از استادان ابوتراب نخشبي بوده است . (ص ۸۷)

و این که می‌گویند کی وی سید عارفانست خود رند است سید عارفان او آید . (ص ۹۰-۸۹)

و گویند از اهل پوسنگ به بصره بود و نیکو سخن از واعظان . (ص ۱۰۶)

شیخ‌الاسلام گفت کی از سهل پرسیدند: که از مسلمانان به کافری که نزدیکتر؟ گفت ممتحنین بی صبر . (ص ۱۱۷)

تصوف با دنیا تعاوون است صوفیان خوش که اگر ملک به دنیا دارد، تو از وی در جمع نداری . (ص ۱۲۴)

وی صحبت کرده بود با سری‌ نقطی و از قرنیان او است و نسبت با حسن‌مسوحتی و از رفیقان بوتراب نخشی بوده در سفر . (ص ۱۲۷)

طبع دارم که از همه جرمها ازادی یابد . (ص ۱۲۷)

و جز زان از امامان این طایفه است . (ص ۱۳۳) باید گفت که در این اثر نام‌های عربی گاهی به شیوه عربی نیز جمع بسته شده‌اند البته اینکونه کاربرد کمتر از پنجاه درصد را اختوا می‌کند . مانند:

که وی را لسان است عالی در این علوم . (ص ۱۴۰)

و کاستین حظوظ که در فنا باز شود . (ص ۴۵) ابو محمد بقال کنیه عبدالله از علماء و مشایخ قدیم است به علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات و او را تصانیف است مشهور . (ص ۷۳)

شیخ‌الاسلام گفت که نام وی عسکر ابن محمد بن الحصین است از اجله مشایخ خراسانست به علوم و فتوت و توکل و زهد . (ص ۶۷)

وی را کتاب و تصانیف بسیار شاگرد محمد منصور طوسی اند . (ص ۱۳۳)

وی از ایسه این قوم است و از سادات مقبول و رهنمای آنها . (ص ۱۶۲)

وی عالم بود به علوم حقایق . (ص ۱۹۲) در کتاب نفحات‌الانس از هر دو پساوند در جمع‌بندی نامها استفاده شده است. پساوندهای «ها» و «ان» هر کدام در محل خود به کار رفته‌اند. مثلاً:

ماهیان صف کشیده روی به وی نهادند . (ص ۴۲)

بايزيد گفت مسکینان علم خود را از مردکان کرفتند . (ص ۴۵)

چون موی از خمیر صوفیان دنیا را قیمت تهند و اندوه بران نخورند . (ص ۷۰)

# شاعر "پیوند دل ها"

آذرخیش حافظی

استاد خلیل الله 'خلیلی' در ماه شوال ۱۳۲۵ قمری (نیمة دوم پاییز ۱۲۸۶ شمسی) در کنار دریای کابل در عمارتی که بعداً سفارت شوروی در آن سکونت یافت و روزگاری بنام باع 'شهرآرا' تفرجگاه شاهان مغول بود، پا به عرصه وجود گذاشت. پدرش میرزا محمد حسین خان مستوفی‌المالک، یکی از مهمترین رجال دوران سلطنت عبدالرحمون خان و امیر حبیب‌الله خان بود که در فرجام به فرمان شاه امان‌الله خان اعدام شد و تمام دارایی وی مصادره گردید.

استاد خلیلی مانند پدرش زندگی پر فراز و نشیبی داشته که در ابعاد فرهنگی- سیاسی خود مالامال از تضاد و تناقض است. از درد یتیمی و رنج زندان و آواره‌گی و فقر و تبعید، تا کسب مقام سرآمد شرعاً، نیابت دانشگاه، سردبیری مجلس وزراء، نمایندگی مردم در مجلس شورا و مشاورت مطبوعاتی پادشاه، همه و همه گوشش‌هایی از زندگی او را می‌سازند. بررسی همه‌جانبه زندگی و کارنامه‌ی وی در این مختصر نمی‌کنجد، که این نوشتار به بهانه انتشار چند رباعی استاد در 'نیستان' و به سیاق معرفی کوتاه وی به خوانندگان کرامی صورت پذیرفته است.

نکارش زندگینامه پرماجرا و مملو از تضاد استاد خلیلی به مثابه شاعر و سیاستمدار و پژوهشکر و نویسنده، بیویه در بعد سیاسی آن نیازمند نگرش ژرف و بررسی موشکافانه و بی‌غرضانه زندگی و آثار وی می‌باشد که از حوصله این سطور بیرون است. امیدواریم در فرستی مساعد یا مطالعه و بررسی میراث فرهنگی استاد و با توجه به نظریات و داوری‌های دانشمندان، سخن‌شناسان و رجال موافق و مخالف استاد که در ابراز موافقت یا مخالفت خویش، اصل بی‌آلایشی عالمانه را رعایت کرده و در اظهار نظرهای خود از دایره انصاف پا را فراتر نگذاشته‌اند، بتوانیم به ترسیم راستین سیمای واقعی زندگی وی که در هر حال یکی از رجال فرهنگی و سیاسی نیم قرن اخیر افغانستان محسوب می‌شود، نایل گردیم.

استاد خلیلی با شاعران و دانشمندان معاصر خویش در افغانستان و ایران رابطه صمیمانه داشته که از آنجلمه با الفت، پژواک و مجروح در افغانستان و در ایران، استاد فروزانفر، سعید نفیسی، رضازاده شفق، دکتر لطفعلی صورتکر، حبیب یقمانی و صادق سرمهد با وی مراوده بیشتری داشته‌اند و با هم به مبادله فرهنگی می‌پرداختند.

از استاد در حدود ۲۰ کتاب منتشر شده است که نام برخی از آنها از این قرار است:

- ۱ - پیوند دلها (مجموعه شعر) چاپ تهران
- ۲ - برگهای خزانی (مجموعه شعر) چاپ کابل
- ۳ - شباهی آواره‌گی (مجموعه شعر) چاپ پاکستان
- ۴ - آثار هرات در شرح احوال شura و دانشمندان و خطاطان هرات. طبع چاپخانه هرات
- ۵ - سلطنت غزنویان. چاپ کابل
- ۶ - فیض قدس. در شرح احوال میرزا عبدالقدار بیدل. چاپ کابل
- ۷ - دیوان غزلیات و مشتوبات. (مجموعه شعر) چاپ پیشاور

این نوشتة کوتاه را با نقل قولی از شادروان 'کل پاچا الفت' شاعر بزرگ پشتوزیان در مورد استاد به پایان می‌رسانیم که در نوشتاری به مناسب انتشار یکی از کتابهای وی ابراز نموده بود: 'کسانی که وی را خوب نمی‌بینند هم، شعر او را می‌پسندند و در سرودهای خلیلی عیبی نمی‌یابند'.

استاد خلیلی به سال ۱۳۶۶ خورشیدی در حالیکه بر اثر تجاوز نظامی شوروی به افغانستان از میهن آواره شده بود و در پاکستان ایام مهاجرت را در حسرت آزادی مجدد افغانستان سپری می‌کرد، چهره در نقاب خاک فروکشید و آرزوی دیدار زادگاهش را با خود به کور برد. بروایتی در فرجامین لحظات زندگی این بیت را می‌خواند:

نگه گر نشد قابل روی دوست

فغان را رسانم به جایی که اوست.

با ذکر این مختصر، توجه شما را در صفحه رویرو به چند رباعی از طبع استاد خلیلی معطوف، می‌داریم:

## رباعیات

خواندن و نوشتن ... دناله صفحه ۵

کودک ایرانی در کوره راه تاریک شهادت طلبی، بجای یک انسان متعادل خردورز، به بیمار مرگی تبدیل می‌شود که تنها آرمان آینده‌اش مُردِن از طریق شهادت است. این کودک برای نابودی هر چه که جز او بیاندیشد پایی به میدان فردا می‌گذارد و جز خردستیزی، خونخواهی چیزی نیاموخته است. از جهت دیگر در میان مخالفان نیز چنین است. آمیخته‌ای از این و با رنگ و بویی از آن. هنگامی که کتاب 'آموزش زبان فارسی' از انتشارات کمیسیون آموزش و پرورش سازمان کومهله را در دست می‌کیریم، همان را می‌بینیم که در کتاب آموزشی جمهوری اسلامی.

فقط نام‌ها عوض شده است. کلمه 'خلق' بجای 'امت' نشسته و لباس آخوند و شکل مردان و زنان با ریش و روسری به لباس کردی بدل کشته است. اما آنچه که مشابه است پیشتر به چشم می‌خورد، در کتاب به صحنده‌های درگیری و جنگ، کشتار، مجرح جنگی، حمل اسلحه، تبلیغ برای مسلح شدن و بجای کلمات سازندگی و تعقل، همواره واژه‌های انعدام و تخریب و برآذاری و قیام و ظاهرات و ... نقش اصلی را بازی می‌کنند. اینجاست که یک مقایسه موضوعی و نیز در محتوا نقاوتی میان آموزش جمهوری اسلامی و سازمان کومهله در امر آموزش و پرورش دیده نمی‌شود.

آیا براستی میباشی تو آموزان چه بزرگسالان و چه خردسالان، تنها خردستیزی، جنگ، تعبصات قومی و نژادی و مذهبی و سازمانی و حریزی را فرا کیرند. یا اینکه میتوانیم آنان را بسوی جامعه مدنی هدایت کنیم؟

برای ساختن فردا ما به مفره‌ای عضلانی تیاز نداریم. به انسان نیازمند نیستیم. ما پیشکامان قتل عام و دُرخیم بیدادکار، کارکزار جنون و خون، کوینده مردبهاد و زنده‌باد و بیمار مرک نمی‌خواهیم.

ما به انسان غریزی و انسان قهقهه نیاز نداریم. به انسان تزهه طلب آرمان خواه نسل برباد ده نیاز نداریم.

انسانی می‌خواهیم که فراورده تعقل و خرد باشد. آموزش و پرورش نماد هوش و نوع و فرهنگ ملت‌هast. باید پر امون این پر پشت مهم اندیشید که ما چکونه آموزش و پرورشی می‌خواهیم؟

شهرت طلبی چند بهم ساخته‌اند  
چون گرگ گرسنه در جهان تاخته‌اند  
کردند بزیر پا، هزاران سر و دست  
تا گردن شوم خود بر افراخته‌اند.

این کینه‌وران باز به نیرنگ دگر  
دارند سرفته به آهنگ دگر  
فریاد که این شعبده بازان هر روز  
خواهند بنام آشتبی جنگ دگر.

شهرت طلبی، بی‌هنری، دونی چند  
کردند جهان را به جهنم مانند  
صد بار زمین به خون مردم تر شد  
تا نام فلان ابن‌فلان گشت بلند.

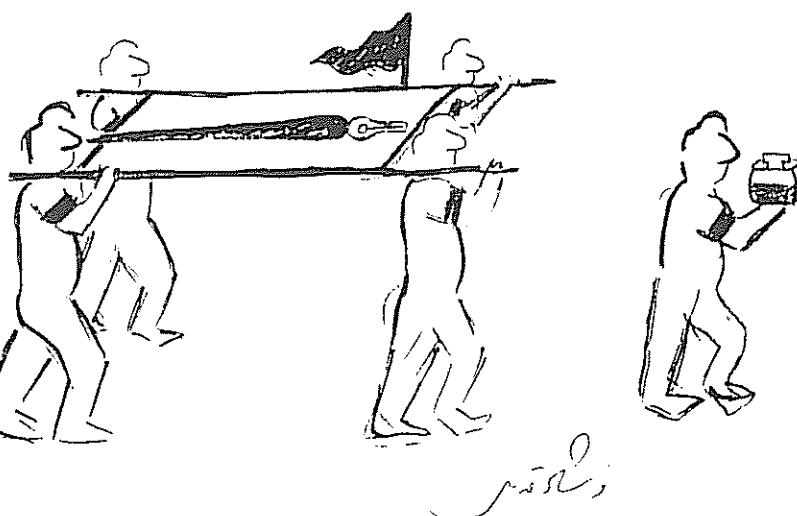
تا چند پی‌سنان و شمشیر شوی؟  
تا چند پی‌خدعه و تدبیر شوی؟  
این پیشَه شیر باشد آن از رویاه  
آدم چو شوی، ز هردو دلگیر شوی.

انسوس که زندگی دمی بود و غمی  
قلبی و شکنجه‌ای و چشمی و نسی  
یا جور ستمگری کشیدن هر روز  
یا خود به ستمکشی رساندن ستمی.

در نگارش این مختصر، از ۱ زندگینامه استاد خلیلی)  
که توسط آقای کوبایی اعتمادی نوشته شده و همچنین از  
کتابهای شبهای آواره‌گی و دیوان استاد خلیلی استفاده  
بعمل آمده است.

□

ای چوخ ز گوتش تو خوشنده نی ام  
آزاد کنم که لایق بند نی ام  
سکر عیل تو با بی‌هنر و نااهل است  
من نیز چنان اهل و هنرمند نی ام  
بیجد هنکر



# سینمای ایران در تبعید

میهنی - این که خبر آن منعکس نشده، برمیگردد به مشکلات عمومی ما. بینید در عموم حوزه‌های موجود، یک سری فرقه‌ها و دسته‌بندی‌های وجود دارد و درست به همین دلیل جشنواره ما نتوانست خود را آنچنان که باید منعکس کند. و رفع این مشکل فرقه‌گرایی، زمان میخواهد، تا این پوسته شکسته نشود و این انحصارگرایی‌ها و تک‌نظری‌های کروهی را توانیم کنار بگذاریم، اوضاع همین است. باید بتوانیم صرفاً به خود حرکت توجه کنیم و چشم پوشیم از اینکه فلان حرکت را چه کسی سازمان داده. روند عمومی حرکت مزبور را ارزیابی کنیم، مثبت و منفی بودن نقش آن را در نظر بگیریم. البته و خوبشخانه به نظر میرسد که فرو ریختن این پوسته شروع شده است، ولی در سال ۱۹۹۳ که ما شروع به کار کردیم، این مشکل تفرقه‌جوبی و دسته‌بندی را به طور آشکار حس می‌کردیم و همین عامل بازدارنده، مانع انکاس خبر جشنواره در میان ایرانیان شد. حتی شرکت‌کنندگان در جشنواره هم شوائست بد خوبی خبر و روند آن را در مناطق زندگی شان انکاس دهند. خوب یک سری اهل قلم نبودند و سری دیگر درگیری‌های خودشان را داشتند و خلاصه همه چیز دست به دست هم داد که اخبار و گزارشات جشنواره خوب منعکس نشد. البته منعکس هم که نشده باشد، من فکر میکنم که اثر خود را گذاشته است. زیرا به پیامد تشکیل جشنواره ما، یک سری حرکت در راسته با فیلم و سینما بوجود آمد. مثلاً بلافضله پس از جشنواره، سمینار پاریس بنام 'سینمای ایران در سال دو هزار' برگزار شد، که از دو موضوع اصلی سمینار یکی گزارش و بررسی جشنواره ما بود و موضوع دیگر مسائل و مشکلات سینمای ایران در تبعید بود. در استکلهلم، به تکرار جشنواره ما، در ابعادی کوچکتر پرداختند. در شهر تورنتو کانادا جشنواره سینمای مهاجرین ایران برگزارشد. در پیامد جشنواره ما میتوان به مجموعه فعالیتهايی که بصیر تصیری در آلمان انجام داد اشاره کرد. پس از آن سمپوزیوم آلمان بود. در آمریکا مشغول سازمان دادن جشنواره سینمای ایران در تبعید هستند که ما هم در آن مشارکت داریم، در واقع قسم اعظم ارتباطات با هنرمندان از طریق ما برقرار شده است. این جشنواره در اوکلاهما برگزار خواهد شد. همه اینها پیامد جشنواره ما بود. فراموش کردم بکویم: ایرانیان شهر وین هم

نیستان - در ابتدا جهت آشنایی بی مناسبت نخواهد بود اگر شمه‌ای پیرامون گذشته و تجربیاتتان در کار سینما و همینطور در زمینه عکاسی برایمان بازگو کنید؟

میهنی - من از سال ۱۳۵۱ در تلویزیون ملی ایران بعنوان دستیار کارگردان کار می‌کردم. همزمان وارد مدرسه عالی سینما شدم. رشته کارگردانی فیلم را به پایان رساندم. تا سال ۱۳۶۱ در تلویزیون بعنوان کارگردان مشغول به کار بودم. تعداد زیادی فیلم‌های کوتاه مستند کار کرده‌ام بازمینه‌هایی از مسائل اجتماعی که متأسفانه چه در نظام گذشته و چه در نظام فعلی، بسیاری از آنها اجازه نمایش نکرفت. در سال ۱۳۶۰ از کار اخراج شدم و در پی آن به کار عکاسی رو آوردم. به این دلیل که کار عکاسی از کار فیلم خیلی دور نیست و هر دو در زمینه تصویر موجودیت می‌یابند و ثانیاً کار عکاسی در مقایسه با کار فیلم سرمایه‌زیادی لازم ندارد. بوسیله یک دوربین عکاسی و امکاناتی اندک، آدم میتواند در همان زمینه تصویرپردازی باقی بماند، مضافاً اینکه برای ارایه کار با مشکلاتی که فیلم روپرست، درگیر نیستد. دوره کوتاهی هم به انتشارات روی آوردم، انتشارات عکس 'معاصر' را تأسیس نمودم و اوین انتشاراتی بود که بر کار تصویر متمرکز شد و اوین کارمان، مجموعه عکسی به نام 'کار و زندگی' بود. عمر این انتشارات بسیار کوتاه بود و پس از خروج من از ایران، عمر آن نیز به پایان رسید. در خارج از کشور کار عکاسی را دنبال کردم و همزمان به کار فیلم نیز پرداختم. چون در خارج از کشور اوضاع طوری است که آدم باید به چند کار پردازد و در کنار آنها باید زندگی اش را نیز تامین کند، در نتیجه نمیتوان به طور مستمر خود را بر روی یک کار متمرکز کرد. یک دوره عکاسی، یک دوره کار فیلم و بسته به شرایط کاری دیگر.

نیستان - دیشب گزارشی دیدیم از جشنواره‌ای که در سوئد برگزار شده بود و نشان میداد که کار و نیروی زیادی صرف سامان دادن به چنین کاری شده است ولی متأسفانه انکاس خبری آن متناسب با زحمت کشیده شده نبود و به همین دلیل توضیح دهید که چگونه این جشنواره شکل کرفت و چه افرادی در شکل کمی آن نقش داشتند، کارگردان‌های دعوت شده به جشنواره واکنش‌شان چگونه بود؟ کلا روند آن را برایمان بازگو کنید؟

و آخرین جلسه نمایش ساعت هشت شب بود. کلاً برنامه‌های جلسه از ساعت ده صبح تا نیمه شب طول میکشد. استقبال از جشنواره بسیار جالب توجه بود و در تمام مدت سالن نمایش پر بود.

نیستان - چه تعدادی تماشاجی، فیلم‌ها را دیدند؟

میهنی - در آمار کتی که مسئولین فرهنگی شهر، جهت گزارش تهیه کرده‌اند رقم ده‌هزار نفر قید شده است. ما حتی سانس‌های صبح جشنواره‌مان نیز با سالن پر از تماشاجی مواجه می‌شیم. در صورتیکه سانس‌های صبح، عموماً سانس‌های مرده به حساب می‌آیند، کسی صبح به تماشای فیلم نمیرود.

اما جذایت جشنواره‌ما، حتی سانس‌های صبح را نیز پر از تماشاجی میکرد. مساله مورد تأکید این است که عموم این ده‌هزار نفر، تماشاجی عادی بودند و در مورد تماشاجیان حرفه‌ای، شاید تعدادشان، از حدود صد نفر بیشتر نمی‌شوند.

این نشان دهنده استقبال عامه از این جشنواره بود.

نیستان - شنیدم که مسأله زن هم در جشنواره جای ویژه‌ای برای خود داشته، در این مورد هم لطفاً توضیح بدهید.

میهنی - یک روز از روزهای جشنواره به زن و مسأله زن اختصاص داشت. در این روز ما مجموعه فیلم‌هایی را که پیرامون زن و مسأله زنان ساخته شده بود به نمایش گذاشتیم. یک سخنرانی هم داشتیم به عنوان زن در سینمای ایران....

نیستان - چه کسی سخنرانی کرد؟

میهنی - خانم جمیله ندایی و جالب اینکه در این روز، تعداد زیادی از زنانی که به دیدن فیلم‌ها آمدند بودند، خانم‌های مسن بودند. اما مشکلی که در طی جشنواره، ما را به خود مشغول کرده بود، مسأله زبانی فیلم‌ها بود. مثلاً فیلم (زنان در غربت) را که دیدید، ما مجبور شدیم بعداً صدای فارسی رویش بکذاریم تعدادی از فیلم‌ها صدای فارسی نداشتند (ماشی دو رسان سینمایی صامت) که کسی در کنار سن ایستاده بود و متن‌ها را به فارسی می‌خواند. در نبود امکانات، ما کارمان را با اینکونه تلاش‌های ارزنده به پیش می‌بردیم، نمی‌توانستیم سالن مجهز به کوشی‌های مترجم بکیریم.

نیستان - چه واکنشی از تماشاجیان نسبت به فیلمسازان دیده شد؟

میهنی - برخورد تماشاجیان با فیلمسازان بسیار ارزنده بود، ارزنده و فعلی. بعد از هر جلسه نمایش، زمانی را به این اختصاص داده بودیم که فیلمساز با مردم بحث و کفتکو میکرد و کار این جلسات به نظر من اوج کار جشنواره بود، زیرا در این جلسات بود که فیلمساز از میزان تاثیر کار خود بر بیننده آکاه می‌شد.

نیستان - علاوه بر این جلسات کفتکو بین مردم و فیلمساز، در گزارشی که دیشب نمایش دادید، دیدیم که فیلمسازان نیز در جلساتی با همیکر تبادل نظر می‌کردند. در مورد این جلسات هم لطفاً گزارش بدهید.

میهنی - ما جلسات سخنرانی هم داشتیم، که علاوه بر جمیله ندایی، تعداد دیگری نیز سخنرانی کردند و در عنوانی سخنرانی‌ها سعی شده بود که هماهنگی وجود داشته باشد و سخنرانی حاوی اطلاعات و گزارش دهی باشد. مثلاً بصیرصیری و منصور قدرخواه از آلمان، از شرایط فیلمسازی در آلمان گزارش دادند. با داشتن اطلاعاتی مشابه از امکانات

دست اندر کار سازماندادن هفته فیلم‌های تبعیدی هستند، با ما تماس گرفته‌اند ولی چون ما درگیر کارهای جشنواره دوم هستیم، پس از جشنواره دوم میتوانیم نیروهای ایمان را روی کار آنها متمرکز کنیم. ولی بد هرحال آنچه مهم است این جشنواره، هنر فیلم و سینما را به تکان در آورده است. یکی از دستاوردهای آن، شناخته شدن فیلمسازان جوان است. فیلمسازان بسیار خوبی که در اثر نبود امکان، تا کنون توانسته‌اند خود را بشناسانند.

نیستان - اینها که گفتید تاثیرات جشنواره شما بود، مقداری هم از روند شکل گیری آن برایمان بگویید و اینکه کار جشنواره چگونه پیش رفت؟

میهنی - فکر این جشنواره مدتی بود که ذهن من و دوستانم را بخود مشغول کرده بود. پس از کارهای مقدماتی، در اکتبر ۱۹۹۳ موفق به برگزاری جشنواره شدیم. در این جشنواره در مجموع سی و سه فیلمساز شرکت داشتند که از کشورهای مختلف اروپا و آمریکا آمده بودند و در مجموع شصت و پنج فیلم به نمایش گذاشته شد. از میان آنها نه فیلم بلند بود و لازم به یادآوری است که انتخابی هم در مورد فیلم‌ها صورت گرفت، یعنی ملاکهایی برای انتخاب فیلم وجود داشت. فیلم‌هایی که نشان داده نشد به دو علت بود: یکی وجه فنی، یعنی برخوردار بودن فیلم از یک سطح فنی استاندارد و دوم اینکه بمعنای واقعی کلمه 'فیلم' باشد. توضیح اینکه برخی از فیلمسازان ما در خارج، به همکاری با برخی از موسسات پرداخته‌اند و فیلم‌هایی برای آنها ساخته‌اند که با تعریف ما از فیلم منطبق نیست، بیشتر فیلم‌های تبلیغاتی بودند. و علاوه بر اینها شرکت در جشنواره ما مشروط به پذیرفتن منشور جشنواره نیز بود و منشور ما: نخست، اسم جشنواره، یعنی اینکه با مفهوم 'سینمای تبعید' موافقت دارند، اکرچه برخی از آنان خود تبعیدی تلقی نمی‌شوند. شرط دوم اینکه در تولید این فیلم، هیچ کدام از نهادهای وابسته جمهوری اسلامی سهم نداشته باشند. از این دو شرط گذشته، فیلم‌ها از لحاظ انتخاب موضوع، کاملاً آزاد بودند. یعنی اینکه برای ما روشن بود که یک فیلمساز لزومنا نباید فیلم سیاسی سازد، واکنش هر کن میتواند متفاوت از دیگران باشد، آزاد بودن فیلم‌ها از اینجا سرچشمه میکرفت که جشنواره اصراری بر این نداشت که فقط به فیلم‌های سیاسی بها بدد. فیلم‌های عاشقانه هم در جشنواره حضور داشتند. فیلم‌های مستند، فیلم‌های داستانی، نقاشی متحرک و یک بخش عمدۀ جشنواره ما، بخش دنیا خانه من است بود. که تحت این عنوان ما فیلم‌های را به نمایش گذاشتیم که فیلمسازان ایرانی در ارتباط با موضوعات غیر ایرانی کار کرده بودند. بطور مثال یک فیلمساز در رابطه با جنگکهای اسپانیا فیلم ساخته بود و یا فیلمسازی دیگر در رابطه با مبارزان جاماییکا فیلم ساخته بود. علت چنین حرکتی این بود که یک فیلمساز که وارد یک جامعه میشود علاوه بر درگیریش با مسایل خود، با مسایل جامعه هم درگیر میشود، با مسایل دنیا هم درگیر میشود. یک فیلمساز ایرانی دیواری دور خود نکشیده که فقط مسایل مربوط به ایرانیان را ببیند.

در مجموع جشنواره هشت روز طول کشید، روزی چهار جلسه نمایش فیلم داشتیم که از ساعت ده صبح شروع میشد

خودشان انتخاب خواهند کرد و جایزه را هم خودشان خواهند داد. و این جایزه، بورس تهیه یک فیلم است، امکانات از این موسسه و ساختن فیلم از برندۀ این جایزه.

نیستان - صحبت از جشنواره دوم به میان آمد. این سوال پیش می‌آید که آیا ابعاد این جشنواره دوم فراتر از جشنواره اول است و چه تفاوت‌هایی میان دو جشنواره وجود دارد؟ و در آغاز پاسخтан لطفاً بگویید که این جشنواره دوم کی و کجا برگزار خواهد شد؟

میهنی - جشنواره دوم ما در همان تاریخ ۶ تا ۱۴ اکتبر ۹۵ در شهر گوتبرگ سوئد برگزار می‌شود و تفاوت عمده‌اش با جشنواره اول در این است که این بار می‌خواهیم علاوه بر فیلمسازان ایرانی، از فیلمسازان تبعیدی دیگر ملت‌ها نیز دعوت به حضور در جشنواره بکنیم. در دنیای ما جشنواره‌های مختلف و بسیاری وجود دارد، اما جشنواره فیلمسازان تبعیدی وجود ندارد. ما فکر کردیم که در این راستا حرکت کمیم و اگر موفق به تشكیل جشنواره‌ای از فیلمسازان تبعیدی کشورهای مختلف بشویم، نه تنها افق بازتری در پیش چشمانمان قرار خواهد داشت بلکه مسائل و مشکلاتمان را نیز در افق گستره‌ده تری طرح خواهیم کرد. ما باید سعی کمیم از محدوده خودمان فراتر برویم و با فیلمسازان دیگر کشورها که در تبعید هستند پیوند بیاییم. علاوه بر این جشنواره دوم از بخش‌های جنی متعدد تری برخوردار است. یک بخش اختصاص به کوکان پناهندۀ دارد، که چگونه آواره می‌شوند و در پرخورد با جامعه جدید چه مشکلاتی بر سر راه دارند و کلا وضعیت بچه‌های پناهندۀ کان مطرح است. بخش دیگری داریم به عنوان 'صد سال سانسور' که به مناسبت صدمین سال تولد سینما طرح می‌شود. در این قسمت ما مروری داریم بر فیلم‌هایی که در دوران خودشان دچار سانسور شده‌اند و از نمایش آنها جلوگیری عمل آمده است. این بخش با این هدف طرح می‌کردد که برخلاف تبلیغات دنیای غرب، که سانسور فقط در جهان سوم است و در دمکراسی‌های ما از سانسور خبری نیست، در غرب هم سانسور وحشتتاکی وجود دارد، متنها به شکلی بسیار ظرف و پنهانی عمل می‌کند. در این بخش می‌خواهیم نمونه‌های مشخصی از این اعمال سانسور را نشان بدیم. فرانسه، سوئد، آلمان... کلی فیلم دارند که اجازه نمایش نیافرته‌اند، مثلاً فیلمی در آلمان ساخته شده با موضوعی ضد نژادپرستی، اما نه تنها ما از این فیلم اثری نمی‌یابیم بلکه حتی خود فیلمساز هم تحت تعقیب است. البته مستقیماً نمی‌کویند که این تحت تعقیب بودن با خاطر این فیلم است ولی از عوارض آن است و بخصوص وقتی به فیلم اجازه نمایش داده نمی‌شود کاملاً واضح است که علت تحت تعقیب بودن فیلمساز با فیلم بی ارتباط نیست.

نیستان - از اطلاعاتی که در اختیارمان کذاشتمد، سپاس‌گزاریم و آرزوی موفقیت برایتان داریم.



چاپ این عصایه بسیار پیشتر از آنچه انتظار می‌رفت، به تأخیر افتاد. با پوزش از آثار میهنی و خوانندگان گرامی، بد چاپ آن علیرغم تأخیر زمانی اقدام کردیم زیرا اطلاعات آنرا ارزشمند یافتیم.

کشورهای مختلف، کسی که در این کار است میتواند با بهره‌گیری از این امکانات، خلاقیت‌هایی ارائه بدهد. در کنار این سخنرانی‌ها، جلسات تبادل نظر نیز در بین فیلمسازان برگزار می‌گردید و با تبادل اطلاعات می‌توانستند، تا حدودی راهکشای مشکلات هم باشند. ما یک جلسه پژوهش و گفتگوی فیلمسازان را پیش‌بینی کرده بودیم و قصدمان دنبال کردن دو هدف عمده بود. اول اینکه، فیلمسازان اصولاً از نزدیک با همیکر آشنا شوند و دوم بهجهت اینکه به یک شکلی زمینه یک تشكیل سینمایی را فراهم نمی‌کنیم. ایندو هدف میتواند علیرغم پراکندگی فیلمسازان به تبادل اطلاعات و همراهنگی در کار بیانجامد. ما این هدف را دنبال کردیم، که هم خود فیلمسازان بدانند که تنها نیستند، بلکه همتاهاشان در جاهای دیگر مشغول فیلمسازی هستند و هم دنیا بدانند که فیلمساز ایرانی علیرغم تبلیغات سوء‌هنوز فعال است. خواستیم بگوییم که این تبلیغات که: 'در خارج از کشور همه در لاج خودشان رفته‌اند و دیگر هیچ حرکتی نیست'؛ پایه و اساسی ندارد. با اینکه فیلمسازی امکانات کسرده و زیادی لازم دارد، و تهیه این امکانات بسیار مشکل است اما علیرغم این مشکلات، فیلمسازان هنوز مشغول آفرینش هنری هستند. پرویز صیاد در گزارشی به جشنواره گفت که در ابتدا، مشکل ساختن فیلم را داشته، ولی پس از غلبه بر تمام مشکلات و ساخته شدن فیلم، حالا مسأله این است که چگونه این فیلم را به نمایش درآورد، کجا بخش فیلم او را به عهده می‌گیرد، جایی نیست که کار پیش فیلم‌های او را قبول کند. با حرکت از همین مشکلات است که ضرورت یک تشكیل آشکار می‌شود. که این تشكیل حتی در زمینه پخش هم میتواند سازماندهی کند. البته تشكیل نمیتواند درود 'سرمایه‌گذاری' را درمان کند، زیرا افراد این تشكیل عموماً فاقد سرمایه هستند، ولی در عوض، ما سرمایه‌داران زیادی در خارج از کشور داریم که دائماً هم سخن از ایران و میهن میزندند، ولی حاضر نیستند که در راه هنر همین میهن دست به سرمایه‌گذاری بزنند. سرمایه‌گذاری در راه تجارت خوش را به سرمایه‌گذاری در راه هنر و سینما ترجیح میدهند.

نیستان - رسم و سنتی هست که در آخر هر جشنواره، دست به گزینش چند فیلم زده می‌شود، در جشنواره شما هم چنین شد؟

میهنی - من خودم معتقد به مسابقه نیستم. حداقل ما فکر کردیم در جشنواره ما هم جایی برای مسابقه نیست. چون خیلی ساده بگوییم که: هیچکس نمی‌خواهد دوم بشود. هر کسی دوست دارد اول بشود. در ثانی، شرایط و امکانات فیلمسازان مختلف، نسبت به هم بسیار متفاوت است و بنوعی استعداد فیلمساز محصور امکانات است و به همین جهت امکان ارزیابی استعدادها و خلاقیت‌ها وجود نداشت. کرجه یک جانب مسابقه تشویق است ولی جوانبی هم از دلخوری بوجود می‌آمد که ما خوشبختانه خودمان را در گیر آن نگردیم. اما در جشنواره دوم ما یک بخش است که: قرار است جایزه‌ای هم داده شود اما به فیلمسازان جوان. این جایزه را هم ما نمی‌دهیم بلکه یک موسسه سوندی هست که

# خواندن و نوشتن فارسی یا آموزش ایدئولوژیک؟

## مشهود پر اصلانپور

مسئله مهم آماده نمایند.

اما مهترین بخشی که می‌بایست مورد توجه قرار بگیرد، علاوه بر آموزش زبان، ساختار شخصیتی نوآموزان است. متاسفانه امروزه نقش ایدئولوژی در آموزش نوآموزان بیش از هر چیز مشهود است. بخشی از هدف آموزش و پرورش این است که برای سازندگی فردای انسانی، انسان بهنجار تحويل اجتماع دهد. انسانی که عقدهای تاریخی را پنفع سازندگی فردا حل کرده باشد. انسان متعادل فکری و خردورز. این خردورزی به هیچوجه در قالب سیستم ایدئولوژیک بر جان و روان انسانی غالب نمی‌شود. در اینجاست که وظیفه بزرگ آموزش و پرورش نمود عینی پیدا می‌کند. جامعه انسانی نیاز به آموزش و پرورشی دارد که مهیای ساختن انسان امروزین باشد. انسانی محصول تکامل و تمدن و خرد و فاقد هرگونه کنش‌ها و واکنش‌های وحشیانه و ایکرا. انسان پاییند خرد و نه کرفتار تلاطمات مزاج. اما مشکل اساسی در نظام آموزشی ایدئولوژیک است، که از افراد اجتماع انسان‌هایی می‌سازد که عمدتاً پاره‌یه پیمانند.

آنان فراورده‌های کارخانه‌های دیروزین سازند، که تنها تزهه طلبی را رواج می‌دهند. ستاینده مرکزی، لجوچ و یکدندانه و کبر تاریخی دارند.

لازم به تحقیقات عجیب و غریب نیست که بدانیم نظام آموزشی هیتلری افراد را با انتظام بولا دین و روحیه آشیانی تربیت می‌کرد. اما آنان دارای مغز اندیشمند نبودند. همواره چشم به دهان پیشوا می‌دوختند تا چه هنکام فرمان مرک صادر کند. مهم نبود که حکم مرک چه کسی! آنان خو کرده بودند که نیاندیشند آنان تنها فرمانبرداران برده‌وار سیستمی برده‌دار ایدئولوژیک بودند. این انسان، انسان متجاوز است، زیرا که ساخته و پرداخته آموزش و پرورش یک نظام متجاوز می‌باشد. متاسفانه باورهای ایدئولوژیک، در آموزش و پرورش کشور ما، چه در میان مخالفان سیستم حکومتی و چه موافقان، بر نقش آموزش و پرورش در ساختار شخصیت دانش آموزان رجحان دارد. سیستم آموزشی در جمهوری اسلامی، بی‌توجه به اینکه آموزش کودکان می‌بایستی در چارچوب تعقل قرار کرده، نسل فردا را به همان دھلیز تاریکی هدایت می‌کند که دیگر سیستمهای تقدیتی کرده‌اند. بنا به تحولات و نیازهای حکومت، کودکان می‌آموزند که چکونه فلاں کودک هم سن و سالشان در فلاں نقطه جهان با نارنجک به زیر تانک می‌رود. چکونه همسالانشان در فلاں ججه به روی مین پا می‌کذارند و

دنباله دار صفحه ۳۴

نیستان. آذر ۷۴. شماره سوم. سال نخست، ۵۱

امروزه از جمله مضلات ما در خارج از کشور، مسئله آموزش زبان فارسی به کودکان و نوجوانان ایرانی است، که در خارج از مزهای کشور زاده شده‌اند و یا اینکه ناخواسته، بنا به موقعیت اجتماعی-سیاسی-اقتصادی خانواده در جوامع بیکانه سکنی کزیده‌اند. کودکان به مدارس کشورهایی می‌روند که در آنجا ساکن هستند و طبیعتاً زبان و روش و کنشها و واکنشهای جامعه بیکانه را جذب می‌نمایند. در این میانه پدران و مادران وظیفه سنگینی بر دوش دارند و بسیاری نیز بر این مهم آگاهند که، در کنار فراگیری زبان و فرهنگ جامعه دوم (بیکانه)، بایستی ادب و فرهنگ ایرانی را نیز در فرزندان خویش شکوفا نمایند.

از جمله راه‌ها، می‌توان یعنوان پایه، به فراگیری زبان فارسی اشاره کرد. چه با توجه به کونه کوئی زبان و لهجه در ایران، زبان فارسی یعنوان زبان کلیدی، که کلید ارتباط تمام اقوام ایرانی است، نقش ویژه‌ای را اینها می‌نماید. اما مشکلات فراوانی نیز در راه آموزش زبان وجود دارد که می‌توان به کونه‌های زیر بدانها اشاره کرد:

۱ - نادرستی کتاب درسی (اشتباهات املائی و انشائی) چاپ خارج از کشور.

۲ - کمبود نیروی انسانی آموزش دیده برای آموزش.

۳ - عدم آشنایی مادران و پدران به نحوه آموزش.

۴ - دخالت دادن ایدئولوژی در امر آموزش.

برخی از این مشکلات را که برسردمیم، می‌توان بنحوی اصلاح کرد ولی بخشی بطور جدی ساختار شخصیتی آینده کودکان را تهدید می‌کنند. در مورد اشتباهات املائی و انشائی کتابها، علت اصلی را می‌توان در عدم آشنایی نویسنده یا نویسنده کان با زبان و واژه‌های فارسی، اصوات حروف الفباء و نیز سودجویی برخی سوداگر را نام برد. در این راستا با نقد و تحلیل کتب درسی می‌توان بهترین را برای کودکان و نوآموزان انتخاب کرد و یا پدید آورد که بتوان در آموزش صحیح زبان بکار برد. کمبود نیروی انسانی که بویژه در خارج از کشور در امر آموزش حس می‌شود، پدیده‌ای ناکنیز است که در حال حاضر امکان تغییر بسیار کم می‌باشد و می‌بایستی با حداقل ممکن ساخت. اما این مورد را می‌توان با کمکهای مالی دولتی و شخصی (مادران و پدران) تا حدی جبران نمود. طبعاً اولیاء نوآموزان نیز می‌بایستی در همراهی و کمک به فرزندان کام برداشته، در صورت عدم آشنایی با نحوه آموزش و برخورد با نوآموزان توسط پرسش از افراد مطلع و نیز مطالعه و ... خود را در رویارویی با این

داریه زنگی‌مان را زمین گذاشتم و کاسه گدایی  
بدست گرفتیم .  
ترانه‌هاییمان را نسرودیم و بر زبانمان بجای نغمه‌های  
شاد زندگی ، التمس و استغاثه را نشاندیم .

\* \* \*

و حالا این منم و سرنوشتی شوم .  
کودکم را نه در دشت‌های گسترشده ، که در حصاری از  
پاهای شما بزرگ می‌کنم . و دق‌دلی ام از شما و  
دنیایتان را زیان در آورده‌ام . اما هنوز هم شما را ...  
هنوز در رویاها‌یم پدرم را می‌بینم که میخ چادرها‌یمان  
را از زمین بیرون می‌کشد و چه زیاست عضلات  
بازو‌های خالکوبی شده‌اش هنگامیکه در هم می‌بیچند .  
.....  
و شما مرا نگاه هم نمی‌کنید .

سپیده‌دمی خیس از شبیم شبانه بر چمنزارهای بزرگ  
بود که به راه افتادیم . دخترکی کوچک بودم ، هنگامیکه  
بر دوش پدرم آوازخوانان ، راهی راههای دور شدیم .  
میخ‌های چادرمان را از جلگه‌های سند هند بیرون  
کشیدیم : ایران ساسانی را زیر پا گذاشتم ؛  
خستگی‌مان را در تگه داردانل به آب سپردیم و در

زمین فراغ خدا به پیش رفتیم .

داریه زنگی‌مان را بصدأ درآوردیم و در دشت‌های  
اروپایی شرقی به دور آتش‌های شبانه‌مان رامشگری  
کردیم .

ماه بود و دشت و عشق و ترانه‌های ما .

زندگی زیبا بود .

تا آنکه مصیبت فرا رسید و ما اسیر شهرهای بزرگ  
شدیم .

عکس از شهزاده‌ای طاهری . زن کولی در مرکز شهر هانوفر



# بایک خرمدین

پیغمبر ام حسین زاده

بخش سوم:

## شروع فعالیت خرمیان تا پیش از بایک

کمک خوارج بر فارس و جبال و حلوان و قومس و اصفهان و ری سلط شد و بدليل داشتن جاذبه‌های عقیدتی و سیاسی غلامان مردم کوفه پیش وی رفتند<sup>(۵۶)</sup>، پس از آنکه دستگاه خلافت وی را شکست داد یکی از یارانش را بجرائم مشرک بودن اعدام کردند، چرا که وی در ضمن شعری گفته بود: اگر خورشید را فرمان دهم، طلوع نکند.

در دوران این جنبش نیز هنوز مفهوم «خرمی» گسترش نیافتد بود و این حرکت عبدالله بن معاویه از آن جهت دارای اهمیت است که راپطه نزدیک عقاید خرمی با افرادی از خاندان ابوطالب را بیان می‌کند و این مبنای می‌شود جهت همکامی گستره خرمیان و شیعیان در جنبش‌های آینده.

حرکت دیگر خرمیان بصورت نظامی در سال ۱۳۶ بود. مسعودی در میان خونخواهان ابومسلم از خرمیان نام می‌برد. او می‌نویسد: «وقتی خرمیان از کشته شدن ابومسلم خبر یافتند، در خراسان فراهم آمدند<sup>(۵۷)</sup>. و پس از آن به جنبش «سباد» پیوستند. پس از سرکوبی این حرکت، دوباره خرمیان به تجدید قوا پرداختند و در سال ۱۶۲ در زمان خلافت مهدی خروج کردند. محمد خوافی می‌نویسد: «ابتدای خروج خرمیان در اصفهان و باطنیان به ایشان پیوستند و تا سال ۳۰۰ بسیار مردم بقتل آوردند<sup>(۵۸)</sup>» و یعقوبی به همراه غرض ورزی‌ها و افتخارنی‌های مرسوم، محل دقیق ظهور خرمیان را چنین مشخص می‌کند: «روستای بران و روستای میرن و روستای قامدان (سه روستا از روستاهای اصفهان) که گردها و مردم بهم آمیخته‌ای از عجم که در شرافت به دیگران نمی‌رسند آنجا هستند و خرمدینان از همینجا ظهور کردند<sup>(۵۹)</sup>». و در همین سال سرخپوشان در کرکان خروج و قیام کردند که «عمربن علاء» به سوی ایشان شافت و آنان را پراکنده ساخت و رهبر جنبش بنام «عبدالله‌بن معاویه بن طالبی» کشته شد. در همین جنبش بود که برای نخستین بار در طول تاریخ جهان «پرچم سرخ» عنوان پرچم قیام مردم بکار رفت.

با در نظر کرفتن وجود مشترک قوی بین ایندو جنبش و همانندی‌شان باهم، می‌توان نتیجه کرفت که با هم ارتباط داشته و همانک عمل می‌کرده‌اند. در تایید وجود همین رابطه و همانکی بین خرمیان و سرخپوشان کرکان،

خرمیان پیش از آنکه بصورت جمعی اقداماتی داشته باشند، بطور فردی دست به تبلیغات می‌زندند و شرایط را آماده قیام همکانی می‌نمودند. نیرو گرفتن خرمیان در دوران حرکت‌های جمعی‌شان مدیون فدایکاری و اقدامات قهرمانانه این مبلغین و مبارزین راه استقلال و عدالت اجتماعی بوده است. بدليل شرایط نامساعد تبلیغ و سرکوب شدید از سوی حاکمیت، این مبلغین ناچار بودند با حفظ اصول مخفی کاری به کار پردازند. یکی از ایشان که بقول مقدسی «او نخستین کسی بود که آیین باطنیان را بر روی زمین ایجاد کرد<sup>(۵۱)</sup>» خداش بود، او در ظاهر فرستاده بکرین‌ماهان به خراسان بود که باید به نفع عیاسیان تبلیغ می‌کرد. نام اصلی او را مقدسی، «عمارین بدیلیل» و طبری «umarin yezid» ثبت کرده‌اند. طبری در حوادث سال ۱۱۸ چنین می‌نویسد: «umarin yezid را به سرپرستی شیعیان بنی عباس، به خراسان فرستادند. در مرو جا گرفت و خداش نام گرفت. پس از آن عمار آنچه را که بدانشان خوانده بود تغیر داد و دین خرمیه آشکار کرد. خبر عمار به اسدبن عبدالله رسید و خبرگیران بر او گماشت تا وی را بدست آوردن و قتی عمار را پیش وی آوردن برای قضای بلخ مهیا شده بود وی را از کارش پرسید، عمار در سخن با وی درشتی کرد. اسد بکفت تا دستش را بریدند و زبانش را بکنندند و چشمانش را میل کشیدند. پس از آن وی را به یحیی بن نعیم عامل آمل دادند و چون از سمرقند بازگشت، به یحیی نوشت که او را بکشد و در آمل بیاویخت<sup>(۵۲)</sup>.

در اواخر حکومت «هشام بن عبدالملک»<sup>(۱)</sup> تا ۱۲۵ هجری قمری<sup>(۲)</sup> این بکفته سید حسن تقی زاده «یک نهضت مذهبی به اسم خرمیه، شیعه به دین مزدکی در ایران بر پا شد<sup>(۵۳)</sup>». مقارن سقوط بنی امیه در سال ۱۲۹ هجری قمری، «عبدالله‌بن معاویه بن طالبی» که از نوادگان ابوطالب (پدر حضرت علی) بود، در کوفه قیام می‌کند و چون هزینمت می‌شود به مداین آمده و بر فارس سلط می‌شود. «ابن طباطبا» می‌نویسد که وی شخص فاضل و شاعر بوده<sup>(۵۴)</sup>. «شهرستانی» این شخص را بنیانکذار مزدکیه و خرمیه در عراق می‌نامد<sup>(۵۵)</sup>. این فرد که دارای عقاید خرمی یا مزدکی بوده است، با

می باشند و در قریه های ایشان مساجدی سنت و قران می خوانند و با اینهمه برخی ادعای دارند که ایشان باطنًا بر مذهب ابا یحیی قایلند.<sup>(۶۶)</sup> بیرونی نیز در سال ۳۹۱، گزارشی مبنی بر حضور خرمیان در آن زمان ارایه میدهد، وی می نویسد: «از پیروان مزدک جمعی مانده اند که به مزدکیه و خرمدینیه معروفند.<sup>(۶۷)</sup> هرچه زمان میگذشت حضور خرمیان در جامعه ضعیفتر می شد و پس از آن مقطع تاریخی (آغاز قرن سوم) خرمیان دیگر مستقیماً رهبری مبارزات مردم را به عهده نداشتند، ولی حضور ایدبیولوژیک ایشان در مبارزات آتی مردم کاملاً محسوس بود. رد پای آرمانهای خرسی در جنبش های حق طلبانه بعد بوضوح به چشم می خورد.

در زمان سلطنت مغول، حمدالله مستوفی (قرن هشتم) صحبت از وجود تفکرات و جماعت های مزدکی به میان می آورد؛ «جمعی را که مراگیان خوانند به مزدکی نسبت کنند»<sup>(۶۸)</sup> و در توضیح تاریخی این کروه مراگیون، «پتروفسکی» به نقل از پ - شوارتز نوشت: «مراگیان رودبار اخلاف مهاجرانی از پیروان بابک خرمدین، پیشوای مشهور خرمدینیه بودند که از مراغه آذربایجان به رودبار الموت نقل مکان کرده بودند»<sup>(۶۹)</sup>.

خرمیان که خود زمانی نقطه مرکزی و محور تمام انقلابیون معاصر خویش بودند، پس از سرکوب شدن باز هم آرام نگرفته و پاری دهنده جنبش هایی نظیر 'اسماعیلیان' می شوند. از آذربایجان مهاجرت کرده و به الموت نزد 'حسن صباح' می آید، از همین رو خواجه نظام المک، ملاحده و خرمیان را در ارتباط با هم می داند و معتقد است که اصل مذهب ایشان یکی است. 'خواجه رشید الدین فضل الله' نیز، حضور ایشان در میان اسماعیلیان را تایید میکند. وی می نویسد: «قوی مزدکیان که از چند کاه باز اسماعیلی شده اند، اما بر طریقه مذهب خود دعوت پوشیده می کردند و خرافات و هذیانات از آن جنس که ایشان کویند، می گفتند و ایشان خود را پارسیان می خوانند»<sup>(۷۰)</sup> و چون «پارسیان» بر اسماعیلیان کرایش یافته‌اند<sup>(۷۱)</sup> سیدنا (حسن صباح)، دهخدا کیخسرو را فرمود که مذهب اسماعیلیان بر این جماعت عرض کرد. به حکم آنکه کیخسرو پیشتر آن مذهب (مزدکیه) داشته و پارسیان را بر او حسن الظنی بود.<sup>(۷۲)</sup>

عقیده ایشان آن است که «نشاید هیچکس را بیازارند، نه حیوان و نه نبات، تا بدان حد که میخواست شاید به زمین فرو کوختن که زمین را از آن رنج رسد و دو زن را به هم نشاید داشتن که هر دو را رنج رسد و طلاق نشاید دادن و برده نشاید خریدن و پنج کناء است که هر که از اینها یکی بکند هرگز رستکاری نیابد: خون ریختن بناحق و دو زن در یک وقت داشتن و با مخالف وصلت کردن و به زبان و جوارح مردم را آزدند و در حال بعث و نشر و مبداء و معاد تناسخ کویند»<sup>(۷۳)</sup>.

این موارد دلالت بر حضور خرمیان در میان اسماعیلیان دارد. انداری اصنفه ای نیز تاثیر وجود هاداران خرمی را در اواخر حکومت سلاجقه ثبت می کند. بکفته وی هنکامی که سپاهی جهت فتح الموت از جانب سلطان تسخیل شد و سقوط قلعه عنقریب بود. در گزینی<sup>(۷۴)</sup> وزیر امیر حاجب علی بارا

خواجه نظام الملک می نویسد: «در ایام خلیفه مهدی، باطنیان گرگان که ایشان را 'سرخ علم' خوانند با خرمدینان دست یکی کردند»<sup>(۶۰)</sup> اگر چه این اتحاد و قیام در آن مقطع زمانی سرکوب شد ولی بار دیگر در سال ۱۸۰ هجری قمری، با توانی بیشتر و تجربیاتی غنی تر قیام کردند و در سال بعد «سرخپوشان بر خراسان غلبه یافتند»<sup>(۶۱)</sup>.

با در نظر گرفتن اهمیتی که خراسان برای عباسیان داشته است می توان نتیجه گرفت که این قیام از قدرت و توان بسیار بالایی برخوردار بوده است. در سال ۱۹۲ در قسمت های بزرگی از ایران، خرمیان خروج کردند. خواجه نظام الملک می نویسد: «در آن وقت 'هارون الرشید' در خراسان بود، بار دیگر خرمدینان خروج کردند از ناحیت اصفهان و مردم بسیاری از ری و همدان به این قوم پیوستند». <sup>(۶۲)</sup>

دینوری نیز خبر این خروج را در سرزمین وسیع جبال کزارش می کند. <sup>(۶۳)</sup> و این اثیر علاوه بر مناطق سابق الذکر، آذربایجان را نیز در حیطه این خروج می داند. او می نویسد: «خرمی ها در آذربایجان جنبه دند و نمایان شدند. رشید، عبدالله بن مالک را برای سرکوبی آنان فرستاد. او کشت و اسیر گرفت. رشید امر کرد که اسرای مرد را بکشد و زنها را بفروشنند». <sup>(۶۴)</sup>

شدت سرکوب و شرایط اجتماعی آنچنان بود که خرمیان را بر آن داشت تا بصورت مشکل و منسجم تر از کذشته عمل نمایند، خرمیان از مدت های پیش، از سراسر کشور کوشش هایی جهت تشکیل دادن سراسری نیروها یا شان بکار می بردند. بدليل آنکه خرمیان در سراسر سرزمین وسیع ایران پراکنده بودند و استفاده از این نیرو مستلزم تشکیل آن بود، سعی بر آن شد تا تشکیلات خرمیان را در حد یک حزب سراسری بوجود بیاورند و نیروهای خرمی تمام ایالات کشور را به شبکه اصلی ارتباط دهند. در دوران بابک این تلاش ها به نتیجه می رسد. بابک توانست در پناه چنین تشکیلات منسجم و سراسری (که خود او در شکل دادن به این تشکیلات نقش موثری داشت) سرکردگی مبارزه علیه دستکاه خلافت را برای خرمیان احراز کند. چنین بود که توانستند به مدت بیست و دو سال با قدرت تمام در مقابل دستکاه خلافت مقاومت کنند و سپاهیان خلیفه را یکی پس از دیگری درهم بشکنند.

خرمیان پس از بابک و تأثیرات فرهنگی ایشان  
خرمیان که از زمان های بسیار پیشتر از بابک حضور داشتند، در زمان های پس از بابک نیز در عرصه جامعه حاضر بوده و علیرغم سرکوب فیزیکی و فکری بسیار شدید، توانسته بودند به حیات خویش ادامه بدهند. خواهی حضور نظامی خرمیان را تا سال ۳۰۰ هجری محسوس میداند و در توضیحات دانشنامه شوروی سابق بر حدودالعالم آمده: در قرن چهارم در خرم آباد، خرمیان بسیار زیاد بودند. و مسعودی در تایید همین مطلب، از خرمیان معاصر خویش کزارش می دهد: «اکنون یعنی به سال ۳۲۲، بیشتر خرمیان از کردکیه و لودشاھیه هستند و این دو فرقه از همه خرمیان معتبرترند»<sup>(۶۵)</sup>. این حوقل در سال ۳۶۷، از خرمیان دوران خود صحبت میکند: «کوه های خرمیه نیز بسیار بلند هستند و فرقه خرمیه که بابک از ایشان بود، در آنجا

«اردشیر، هشت شهر بنیاد کرد که از جمله شهر 'رام اردشیر' و 'ریواردشیر' و 'اردشیر خوره' که همان گور (فیروز آباد) باشد به فارس بود و 'هرمز اردشیر' که همان سوق الاهواز باشد و شهر 'به اردشیر' در غرب مداین و 'استاباد اردشیر' که همان 'کرخ میسان' باشد به سواد (یعنی عراق) بود و 'فسا اردشیر' که همان شهر خط باشد به بحرین بود و 'بود اردشیر' که همان خوره باشد به موصل بود.<sup>(۷۹)</sup> همچنان که دیده می شود از شهر بابک و محل آن نامی در ردیف شهرهای ساخته شده بدستور اردشیر بابکان، دیده نمی شود. شهر بابک در غرب استان کرمان قرار دارد که در تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی پیشین، جزو 'فارس' بوده است و در تاریخ یعقوبی و مروج الذهب و حدودالعالم و احسن التقاسیم و صوره الارض و فتوح البلدان نیز سخن پیرامون ساختن این شهر بوسیله اردشیر بابکان بیان نیامده است، همچنین در 'البلدان' یعقوبی.

در الکامل این اثیر، در میان شهرهای ساخته شده به دست اردشیر بابکان، شهری بنام «بردشیر» در کرمان نیز گزارش شده است.<sup>(۸۰)</sup> که این بردشیر همان 'کواشیر' است که حمدالله مستوفی در مورد آن نوشته است: «دارالملک کرمان شهر کواشیر بود که در تاریخ کرمان آمده است: کشاستف آنجا آتشخانه ساخته بود. پس اردشیر بابکان قلعه شهر ساخت و بردشیر خواند.<sup>(۸۱)</sup> و برهان قاطع در مورد کواشیر نوشه است که: «این شهر، شهر امروزی کرمان، مرکز ایالت کرمان می باشد» و به این ترتیب شاید تها توضیح صحیح پیرامون نام شهر بابک، ارتباط داشتن آن با نام بابک خرمی باشد. زیرا خرمیان در آن نواحی نیز حضور فعالی داشته‌اند. در غرب دریاچه بختکان نیز «شهر و قلعه و ولایتی بنام خرمه قرار دارد.<sup>(۸۲)</sup> که اکنون 'خرامه' نامیده می شود. با در نظر گرفتن این مطلب که هنوز در جنوب فارس تا حوالی کرمان مردمانی با اندیشه‌های خرمی حضور دارند، تاثیر خرمیان در نامگذاری‌های جغرافی چندان عجیب نمی باشد. علاوه بر این تاثیرات در نامگذاری‌های جغرافیایی، تاثیرات فولکوریک این جنبش نیز مقوله قابل توجهی است. تفχص پیرامون زندگی مراغیان یا 'کله‌بزی‌ها' در اطراف الموت و 'زارها' در جنوب استان فارس و یافتن ارتباطات فرهنگی بین مراکز خرمیان در سراسر کشور می‌تواند راهکشای نتایج مفیدی باشد.

«ادامه دارد»

#### پادداشت‌ها:

۵۱. مقدسی، آفرینش و تاریخ، جلد ششم ص ۶۳
۵۲. طبری، تاریخ، جلد ۹ ص ۴۱۶۴
۵۳. نقی زاده، از پرویز تا چنگیز، ص ۲۱۸
۵۴. ابن طباطبا، تاریخ فخری، ص ۱۸۴
۵۵. شهرستانی، ملل و النحل، جلد اول ص ۱۹۸
۵۶. طبری، تاریخ، جلد ۱۰ ص ۴۵۲۹
۵۷. مسعودی، مروج الذهب، جلد دوم ص ۲۹۷
۵۸. محمد خوافی، مجلل فضیحی، جلد اول ص ۲۲۰ و ۲۲۱
۵۹. یعقوبی، البلدان، ص ۵۰
۶۰. خواجه نظام‌الملک، سیاست‌نامه، فصل چهل و هشت دنباله در صفحه ۲۴

سپاه سلطان را متفرق کرد، به سبب توجهی که به اسماعیلیه داشت: «در گزینی قلعه کیان را به مساعدت و عده داده بود، از سلطان اجازه توقيف 'امیر کبیر انوشکین‌شیرگیر' را که فرمانده این لشکر بود گرفت.<sup>(۷۳)</sup>» سپاهیان به هنگام پراکنده‌گی و عقب‌نشینی مورد تعقیب و کشtar اهل قلعه قرار می‌گیرند. همان منبع در معروفی در گزینی، چنین می‌نویسد: «'انیس آباد' دهکده‌ای است از بخش اعلم نزدیک در گزین، حوالی همدان. 'أبوالقاسم' خود را به در گزین نسبت میداد، بیشتر اهل انجا گمراه و ابا‌حی مذهبند و اکثریت آنها خرمدین و پیرو مزدکند.<sup>(۷۴)</sup>» پیداست که تحت تاثیر عقاید خرمی، در گزینی به اسماعیلیه کمک می‌کرده است و نه تنها در این دوران بلکه در دوران صفویه نیز حضور خرمیان در جامعه هنوز محسوس می‌باشد. پطروفسکی با استناد به سخنان 'فضل الله بن روزبهان خنجی'، نتیجه می‌کشد که: «در میان قزلباشان افکار قدیمی خرمدینان در باره مساوات اجتماعی رواج و شیوع داشته و اینکه ساکنان قراچه‌داغ و طالش از صفویان پشتیبانی می‌کردند، تصادف محض نبوده، زیرا که این دو کانون نهضت روستایی و خرمدینی بابک بوده است.<sup>(۷۵)</sup>

بدلیل حضور فعال و گسترده خرمیان در جامعه، تاثیرات فرهنگی ایشان از غنای خاصی برخوردار است و احتیاج به یک بررسی همه جانبه دارد. ما در اینجا تنها به ذکر چند نمونه از این تاثیرات، بسته خواهیم کرد.

این حوقل در صوره الارض (نوشته شده به سال ۳۶۷ هجری قمری) اصحبت از کوه‌های خرمیه به میان می‌آورد و این تاثیر مستقیم خرمیان در اسم گذاری‌های جغرافیایی را می‌رساند. این جبیش از چنان اهمیتی برخوردار بوده که در طی چند قرن پس از خود، نامش را همچنان بر کوه‌ها، قلعه‌ها و شهرها باقی گذاشده است.

این حوقل می‌نویسد: «و در سرزمین آذربایجان نیز کوه‌ها ادامه پیدا می‌کند و برخی جاهای زمین هموار و برخی جاهای زمین کوهستانی و صعب العبور است تا به جبل قفقاز از جبال خرمیه (منسوب به بابک خرمدین) می‌رسد.<sup>(۷۶)</sup> این گفتار نشانگر آنست که حتی در اواخر قرن چهارم نیز هنوز نام خرمیان بر سلسله جبالی اطلاق می‌شده که کوه قفقاز یکی از ارتفاعات آن به شمار می‌رود که امروزه به سلسله کوههای قفقاز معروف است.

آنچه که مسلم است این نامگذاری‌ها از جانب مردم صورت می‌گرفته است که گویای علاقه و دلستکی شان به خرمیان بوده است. دستکاه حکومتی نیز جهت از بین بردن آثار و علائم خرمی، این اسمی را تغییر می‌داده است. در مورد نام 'خرم آباد' لرستان نیز چنین تاثیر گذاری نیز متحمل است. مینورسکی در توضیح نام 'خرم آباد' در کتاب حدودالعالم می‌نویسد: «خرم آباد شاید نام خود را از خرمی‌ها گرفته باشد.<sup>(۷۷)</sup> در باره نام 'شهر بابک' واقع در غرب استان کرمان نیز شاید بتوان از همین تاثیر گذاری سخن بیان آورد. اگر چه حمدالله مستوفی می‌نویسد: «شهر بابک را اردشیر بابکان ساخته است»<sup>(۷۸)</sup> ولی این گفته مستند و مستدل نمی‌باشد. در تاریخ طبری پیرامون شهرهایی که اردشیر بابکان ساخته، چنین آمده است که:

# شتر امروز ما

وایندی و آنچه زن

## عقاب از اوج‌ها

به کاجستان ما کر آتش افکندند  
به باد آوای فریاد کیا هان کر غریب بادهای هرزه خوان برخاست  
سترون نیست خاک، این جاودانی چشمۀ زایا  
نخواهد بود این زنکار بر آینه‌ها پایا  
اکر در باغ دل‌ها جز کیاه هرزه نفرین نمی‌رود  
مپندارید این فرجام رویش‌هast  
که هر فرجام آغاز است و ره تا بیکران باز است.  
اکر رهوار از ره خسته پندار، جز بیراه  
جز تکرار، راهی را نمی‌پوید،  
چرا آینه‌اندوه باید بود؟  
غیریوا رود باید شد  
شکیبا کوه باید بود  
'زیونی' تک درخت ناتوان را باد.  
عقاب از اوج‌ها فریاد می‌دارد:  
افق‌ها ناکرانند است  
ز باروی سیاه شهر شب پرواز باید کرد  
مبادا اهرمن شب‌های سنگین پا  
درخش خویش را بر واپسین سنکر بر افزاد  
مباد این مرغ آتش بال زین کام  
که دارد 'لحظه‌های زندگانی' نام  
ز لرzan شاخه عمر سپنج ما کند پرواز  
مبادا بر فروزان آتشی کز هیمه پاک روان ما بود روشن  
فت خاکستر تاریخ  
که کر خاموش شد این تابناک آتش  
نبشد واژه امید را آرش  
شبستان کستن را اکر از چلچراغ باز پیوستن فروغی بود  
ز خون خویشتن این شبتم برک کل هستی  
نکن سرخ بنشانیم بر انکشتر تاریخ.



چنین گفتند در افسانه‌های باستان، افسانه‌آرایان،  
که بابل، این ابرشهر- این سپیدار کهن در جنکل تاریخ-  
چو شد بر سرزمین‌های دکر چیره،  
کل آزم بر شاخ روان پژمرد سالاران بابل را  
و هر یک خویشتن را ایزدی پنداشت.  
غورو شهر وندان نیز از آین سالاران فزوی یافت،  
خداد خشمکین زین نایکاری‌ها  
سرایی داد ایشان را شکفتی‌زا،  
که از آن پس ندانستند  
زیان یکدک آنان.  
یکی را گر درود گرم بر لب بود  
به کوش دیکران دشنام می‌آمد  
به بابل شهر زان پس ابر کین کسترده دامان بود  
زیان‌ها در دهان‌ها چون زبان کرزه ماران بود  
روان‌ها زهر خشم و کینه را آکنده انبان بود  
جبین‌ها سوی هم از کینه آژنکین  
سرود مهر خاموش و خروش خشم آهنگین  
دگر در باغ دل‌ها جز کیاه هرزه نفرین نمی‌رود  
سخن از چنگ و دندان بود و هر واژه به زهرآلوده پیکان بود.  
کنون ای همنوردان

- همنوردان به شاخ کینه‌ها پیچیده پیچک‌وار.  
مکر ما نیستیم آن بابلی سرکشکان کز خشم و کین ناروا  
این میوه‌های تلخ نخل خامی پندار.  
ستیزانیم با هم، چون زیان هم نمی‌دانیم؟  
\*  
چه نادان همسرایانیم!  
روان‌ها شیشه‌هایی از شرنک رنیج آکنده...  
سخن‌ها سبزه‌هایی خاکسو از سردی پاییز  
و دل‌ها چون تنه کهواره‌های کودک امید  
چو چاوشان جادو، روی بر شب، پشت بر خورشید،  
۵۶. سال نخست، شماره سوم. آذر ۷۴. نیستان

## کجا بروم؟

زمین لعنتی امشب به دور من  
شبیه فرفره می چرخد  
ستاره ها  
چکونه هیچ نمی خواهد  
نشان تسكینی  
نشان خواستی باشدند ؟  
و عشق  
چو گرد زهر درون شراب می جوشد  
و شهر  
چو حجله ای است چراغان که سرخ  
می چرخد  
کجا ؟ کجا بروم ؟  
وطن به دور من  
شبیه فرفره می چرخد .



تکلیف، بودجه، تکلیف، بودجه، تکلیف، بودجه

(۱)

دو سنگ !  
یکدیگر را به کینه شکستند  
دو سبزه  
بد اعتراض این همه بیگانگی  
در هم شدند !

(۲)

پیوند گل و بلبل  
انتکار  
یک باغبان عاشق بود .

(۳)

پرواز  
جز بال ،  
آسمان نیز می خواهد .

(۴)

سرخی غروب  
خون ریخته روز است  
در آستانه سلطنه شب .

(۵)

اگر شب !  
سر رفتن ندارد  
روز !  
قصد آمدن دارد .

## خورشید و شب

هر شبی را  
رنگی چنان می بخشند خورشید  
که در گوهر شبی است  
تهما شب است  
که هر چیزی را  
در سیاهی خود محو می کند  
ای کاش  
آنان که دیگران و جهان را  
به رنگ خواسته خود می خواهند  
خورشید که نه  
خردک اختری بودند !



دل شکستنی

غیریه ای که گذشت  
صدایش از ستم و سنگ بود  
 تمام آینده را شکست  
غیریه  
دشمن  
مشکن دل شکسته  
خدا را ..... !

دل شکسته ، شکستن داشت ؟  
تمام آینده را شکسته ای  
و قلب تکه تکه ما را .



دل شکستنی

## هیخواستم ....

می خواستم کوچ کنم  
تا چون پرستویی باشم  
عاشقوار .

اما ریشه هایم در زلالی خاک کریست  
می خواستم کسی باشم  
تا نه چون طوطیان  
اما زیانم دو تکه شد  
می خواستم عشق را  
با زیان بریده  
در تقوای آغوشت بیاموزم  
اما تو مرا در خود بلعیدی !

## تقویم ایرانی

امروز	سه شنبه است
دیروز هم	سه شنبه بود
فردا هم	سه شنبه است
زندگی این روزها ، انکار	میانه دو آینه موازی
به تماشای کمال من ،	نشسته است ..... .

## هواس

درختان خسته  
زیر شلاق و حشیانه باد  
بخود می پیچند  
و صدای مرگ و شکست  
از اقصی نقاط شب  
به گوش میرسد

شب ،  
تا ستاره مسلح است  
و موج ترس و تاریکی  
تا کلوکاه پنجه  
می آید ....



## دل دا

دل را غمی تلخ در خود کرفته است  
دل را غمی تلخ  
اگر بودی ای دوست  
شرابی از آن کنه ها با تو می خوردم  
امشب  
شرابی از آن کنه ها با تو ای دوست

## در چنین بروگیز

در چنین برگریز و آتش و دود  
این قناری چه سبز می خواند  
نکند فکر با غ نقاشی سست  
نکند فکر آبی کاشی سست  
این قناری چه سبز می خواند  
در چنین برگریز و آتش و دود .

## واقعه

بر آبهای عروس  
سفر پریشان میکند  
فایقی که متع منوع دارد .  
در شب طولانی فراق  
دلی که عاشق است  
امید در بامداد نمی بندد  
نهنگ مهاجر است  
که ظلمات را به تلاطم می پیماید  
تا حجله سبز خلیج زادگاه .

حرامیان  
کمان کشیده

پس هر سایه و خیاب  
در کمینند  
و متع منوع  
عشق است و نام بلند .

## دشنایه

چه صادقانه تن خود به زخم سپردی  
ولی دریغ که یاران  
نه دل به کار تو بستند  
نه به چاره نشستند  
چه دشمنانه درنگی !  
کذشتند که خون وا شود  
رک گسته نبستند .

## صبح

صبح ، فریاد بلندی است که برخاسته  
از سینه خونین سحر  
زیر شلاق سیاه شب  
زیر شلاق سیاه شب  
آسمان  
ناکهان  
پر شد از فریاد  
آسمان  
ناکهان  
پر شد از فریاد  
رقص پرواز سبکبال کبوترها را  
بنکر در باد .

## لاذ ....

باز پایی لغزید  
باز سنگی غلتید  
خواب مرداب  
آشفت

اگر بشنوم  
که شعر مرا  
به زبان اسپانیایی  
چاپ کرده اند  
همانقدر خوشحال  
میشوم  
که به من بکویند  
در اسپانیا با غ زیبایی  
هست  
که در آن  
کلهای زیبایی میروید  
و مردم در آن  
به گردش میروند  
و از دیدن این با غ  
لبخندی بر لبهای آنان  
نقش می بندد  
فرسایش کلمات  
بر سنتکفرش دهان  
بر پایه های دل  
بر سنتکفرش خیابان  
فرسایش کلمات  
که پیش چشمان ما  
جان می کیرند  
و می میرند .

زخم های سپید  
زخم های سیاه  
زخم های کوچک  
زخم های بزرگ  
زخم های قاتل  
زخم های شوخ  
زخم های بیرنگ ، بی بعد شوخ و  
کشنده ، ناپیدا  
سیلابی نهان در آبی آسمان  
که در چله تابستان ، ناکهان  
مزارع و شهرها را می شوید و می برد :  
زخم های روح

بخشی از شعر بلند

## "بر آبهای همیشه"

عشق آمد و قناری موزون کلوی  
سرشارش را نثار کرد  
و عاشقان سرشته باران بودند  
در روزیای سرو و ماه  
و عاشقان سرشته مرجان شدند  
در رازهای آب و ستاره  
و عاشقان سرشته ناند  
در تابهای خون و آزادی



درخت  
در حافظه درختی دیگر  
خود را به یاد می آورد  
من اما در اینجا  
زمان را فراموش کرده ام  
که تو ناکاه از دروازه مه کرفته شهر  
پدیدار می شوی  
با رویانی از رنگین کمان بر موهایت  
تا آسمان را بر لبانت بجویم  
لبانی که از خون و برفند .  
ما تمام قطره ها را با نام ناماؤس  
نامیده بودیم  
اما آنکاه که با رد اشکی بر گونه ات  
از من پرسیدی :  
چرا این همه خون ؟  
در برابر تو  
و تمام دهکده های سوخته  
پاسخی نداشت  
و دانستم  
هزوز  
اشک  
حقیقتی شکفت انگیزتر از وجود ما بر  
این سیاره است حقیقتی بی نام .



درخت

در حافظه درختی دیگر  
خود را از یاد می برد

و من

در سیاره بلورینی که بعدها خواهم داشت  
اشک تو بوده است  
در حال چکیدن به کهکشانی خاموش -  
بار دیگر  
زاده می شوم .

# کورنیلوس

نگاه میکرد.

پرسید: من هم میتوانم یاد بگیرم؟  
میمون گفت: آره که میتوانی. به شرط اینکه مرتب  
تمرین کنی. من هم کمکت میکنم.  
کورنیلوس تمرین کرد و تمرین کرد و هنر دشوار  
میمون را اندک اندک یاد گرفت. و میمون از اینکه  
توانسته بود به او کمک کند، شاد و خوشحال بود.  
وقتی کورنیلوس یاد گرفت کاملاً روی کله‌اش بایستد و  
با دمش از شاخه درخت‌ها آویزان شود با خوشحالی به  
کنار رود برگشت. با صدای بلندی گفت:

- توجه. توجه. من میتوانم روی کله‌ام بایstem.  
تمساح‌های دیگر با بی‌تفاوتی گفتند: خوب که چی؟  
- علاوه بر آن میتوانم بوسیله دم از شاخه درخت‌ها  
آویزان بشوم.

اما آنها احمقانه نگاهش کردند و گفتند: خیلی  
خوب، که چی؟  
کورنیلوس این را دیگر انتظار نداشت. ناراحت شده  
بود. تصمیم گرفت پیش میمون برگردد و برای افتاد.  
چند قدم که رفت، برگشت و پشت سرش را نگاه  
کرد، چی دید؟ دید که تماساح‌های دیگر سعی  
میکنند که روی کله‌شان بایستند یا بوسیله دم‌شان از  
شاخه درخت‌ها آویزان شوند. کورنیلوس لبخندزنان به  
راه خود ادامه داد. زندگی در کناره رود، دیگر  
نمی‌توانست مثل سابق ادامه یابد.



معركه بربا بود، تماسا داشت: زیر آفتاب سوزان ظهر  
پوسته تخم‌های تماساح ترک بر میداشت، تماساح  
کوچولوها تن خودرا از تخم‌ها بیرون میکشیدند و به  
طرف رود میخزیدند. به جز کورنیلوس که با همه فرق  
داشت.

کورنیلوس روی دو پا از تو تخم بیرون آمده بود، سرش  
را بالا گرفته بود و روی دو پا راه میرفت. بزرگتر هم  
که شد همچنان روی دو پا راه میرفت و چیزهایی دید  
که تماساح‌های دیگر هرگز ندیده بودند.

روزی به کنار رود رفت و به تماساح‌های دیگر گفت:  
- من میتوانم از بالای بوته‌ها نگاه کنم و هر چه را که  
در آن دور دوره‌است ببینم.

تمساح‌ها احمقانه نگاهش کردند و پرسیدند:

- خوب، که چی؟

کورنیلوس گفت: علاوه بر آن میتوانم ماهی‌ها را هم از  
بالا ببینم.

گفتند: خیلی خوب، بالاخره که چی؟

کورنیلوس ناراحت و عصبانی شد و روی برگرداند و  
رفت. میمونی را در راه دید. با افتخار و غرور گفت:

- ببین من میتوانم روی دو پا راه بروم و به این خاطر  
چیزهایی را هم میتوانم ببینم که در فاصله خیلی دوری  
قرار دارند.

میمون گفت: میبینم. اما من! من میتوانم روی کله‌ام  
وایستم و علاوه بر آن میتوانم بوسیله دم از شاخه  
درختها آویزان شوم.

کورنیلوس ایستاده بود و شکفت‌زده به کارهای میمون

# نامه های رسیده و گزارش

نورباران نکرده است . البته با تداوم کار و دسترسی به آثار و زندگینامه آن فرهیخته کان میتوان کارهای مفیدی انجام داد که هنری و هنکاری دوستانه والا اندیشه را نیازمند است .

آقای پیشهور ، هانوفر :  
سپاسکرار محبت هایتان هستیم ، طی نامه تان ما را به ادامه راهنمایی شویت نموده بودید . با همین شویت های همدلانه است که ما نیرو می کیریم و بر تلاشمان می افراییم . امیدواریم در آینده با کمک های دوستانی چون شما ، 'نیستان' را پر بازتر سازیم .

خواننده عزیز ، خانم یا آقای « م » :  
از روی مهر پستخانه دریافتیم که نامه را از آلمان برایمان فرستاده اید . اگر لطف کردید و باز دیگر برایمان نامه فرستادید ، خوشحال خواهیم بود اگر نامه تان با اسم و آدرسی جهت تماس گرفتن احتمالی از سوی ما همراه باشد .

دوست کرامی آقای ضیا صدق حافظی ،  
دوشنبه - تاجیکستان :  
درودهای کرم ما را پذیرا باشید .  
نامه شما را که بیانکر احساسات نیک و علاقمندی شما نسبت به کاهنامه 'نیستان' بود ، دریافت کردیم ، از اینکه نیستان را در اختیار بزرگان فرهنگستان تاجیک قرار داده اید سپاسکراریم ما منتظر همکاری و یاری شما هستیم . از اینکه استاد عاصمی رئیس آکادمی علوم تاجیکستان ، 'نیستان' را مورد لطف قرار داده اند ، به خود می بالیم و از ایشان سپاسکراریم .

خانم امیلیا سپارتک ، آلمان :  
نامه تان رسید . از شما سپاسکراریم که پیشنهاد کمک در امر نکارش کامپیوتری کرده بودید . امیدواریم که با اندکی سروسامان یافتن کارها ، بتوانیم از یاری شما سود ببریم .

خانم شکیلا ، هلند :  
نامه تان به نیستان رسید و اشعارتان نیز . باز هم از کارهایتان برایمان بفرستید . سپاگزار تشویق های دوستانه شما مایم .

## تشکر

کارتهای زیبای ضمیمه نیستان شماره دو . هدیدای بود از جانب آقای رضا حسینی ، بدینوسیله مراتب امتیاز و سپاس خود را ب ایشان اسلام می داریم .

پس از انتشار دومین شماره گاهنامه نیستان ، دوستانی با نامه های خود از چند و چون کارمان ، کمبودها و نارسایی های آن با ما سخن گفتند و حتی پیشنهاداتی نیز برای بهبود روند کاری مان ارائه دادند . از همگی شما خوانندگان سپاسگزاریم و می خواهیم که با ما همکری و همراهی کنید تا هر چه بیشتر بتوانیم در گستره حفظ و گسترش ادب و فرهنگ میهنمان کوشا باشیم . چشم به راه نامه ها و پیشنهاداتتان داریم .

## گزارش

● تاریخ ششم سپتامبر ۱۹۹۵ در شهر منشن کلادباخ ، نخستین گنگره « کانون روشنگران افغانستان » با حضور چهل تن از روشنگران دایر کردید ، در این اجلاس آیین نامه کانون به تصویب رسید و هیأت رهبری آن انتخاب شد .

● تاریخ ۴ نوامبر سال جاری جلسه هیات تحریریه کانون روشنگران افغانستان در شهر کولن آلمان برگزار کردید . در این نشست پس از بحث و کفتکو ، انتشار فصلنامه ای بنام « روشنی » یعنوان نشریه سرکزی کانون روشنگران افغانستان به تصویب رسید .

گزارش در باره فصلنامه روشنی ، حکایت از آن دارد که دست اندر کاران آن تلاش دارند تا که فصلنامه شان به آینه افکار و اندیشه های روشنگران آزاد اندیش افغانستان مبدل گردد ، روشنگرانی که بر مبنای آزادی و رعایت اصول دموکراسی دست به قلم برده و پاسدار شرافت انسانی باشند . نیستان آرزومند موفقیت همکاران کرامی خویش در انتشار فصلنامه 'روشنی' بوده ، پرتو آنرا در زدایش ظلمت جهل پرور و تابان می خواهد .

\* \* \*

## نامه های رسیده

خواننده کرامی ، خانم منیره ، لندن :  
سلام های دست اندر کاران نیستان را پذیرید . از رسیدن نامه پر لطف شما خوشحال شدمیم . با ما در تناس باشید و از یاریتان ما را برخودار سازید .  
نامه جداگانه ای به آدرس شما فرستاده ایم ، ما را از رسیدن نامه مطلع سازید .

نویسنده کرامی آقای قدیر حبیب ، آلمان :  
نامه شما که محتویات مهربانانه آن در مورد کاهنامه نیستان ، مایه دلکرمی بیشتر کردند کان آن است . بدمت ما رسید ، سپاسگزاریم .

اشارة انتقادی شما به کمبود ادبیات داستانی از نویسنده افغانستانی و عدم معرفی چهره های سرشناس این نوع ادبی ، در 'نیستان' کاملا بجاست ، اما باید این امر را نیز در نظر داشت که چاپ و پخش سه شماره از نیستان ، چشمک زدن ستاره ای را می ماند که هنوز همه زوایای شهر آرزوها را

۶۰ . سال نخست ، شماره سوم . آذر ۷۴ . نیستان

میرزا  
بخاری



# NEYSTAN

1. Jahr 3. Ausgabe Dezember 1995

**Homajoon Katuzian • Azarakhsh Hafizi • Mehdi Mojtahepoor • Moalem •  
Manuchehr Aslanpoor • M. Sangzad • Farshad Ghods • Mohamadi •  
H. Azad • M. Shafi • Soheila Puian • & ....**

**Chefredakteur: Bahram Hosseinzadeh**

**Unsere Anschrift:  
POSTFACH 690416  
30613 HANNOVER  
GERMANY**



53 m High - Buddah Statue in Bamiyan - Afghanistan

تندیس ۵۳ متری بودا